



جیمز جول

ظرف سی سال گذشته گرامشی رفته رفته به عنوان یکی از
جالبترین و مهمترین متفکران

گرامشی

ترجمه محمد رضا زمردی

بسیاری از صاحب نظران،
مهمترین نظریه پرداز کمونیست اروپایی پس از
لنین بوده است. اندیشه و عمل در زندگی گرامشی





جیمز جولد

گرامشی

ترجمه محمد رضا زمردی



فهرست

۹	مقدمه
۱۹	بخش اول
۲۱	۱. اصل و نسب
۳۳	۲. حزب سوسیالیست
۴۱	۳. جنبش شورای کارخانه‌ای
۵۱	۴. حزب کمونیست
۶۱	۵. فاشیسم
۷۳	۶. ترزهای لیون درباره مسئله جنوب
۷۹	بخش دوم
۸۱	۷. زندان
۸۷	۸. ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک
۹۹	۹. روشنفکران؛ ماکیاولی؛ «هرمونی»
۱۱۷	۱۰. حال و آینده
۱۳۱	رویدادنگاری مختصر
۱۳۵	یادداشت‌ها
۱۴۳	کتاب‌شناسی
۱۴۷	نمایه اسامی
۱۵۱	نمایه موضوعی

James Joll, 1918-1994.	جول، جیمز، ۱۹۱۸-۱۹۹۴ م.
گرامشی / جیمز جول؛ ترجمه محمدرضا زمردی - تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۸.	
Gramsci	عنوان اصلی:
ISBN 978-964-380-529-6	شابک ۶-۵۲۹-۳۸۰-۹۶۴-۹۷۸
۱. زندگی‌نامه ۲. روشنفکری چپ، زمردی، محمدرضا، ۱۳۵۲ - مترجم.	
ج ۲ / گ ۲۸۸ / HX	۳۳۵/۳۳۰۹۲



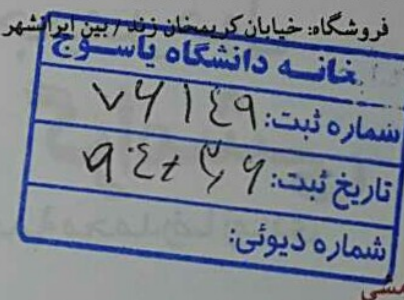
دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند/ بین ایرانشهر و ماهشهر/ پ ۱۵۰ / طبقه چهارم/ تلفن: ۸۸۳۰۲۴۳۷

فروشگاه: خیابان کریمخان زند/ بین ایرانشهر و ماهشهر/ پ ۱۴۸ / تلفن: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶

Gramsci

James Joll

Fontana Paperbacks, 1977.



گرامسی

• جیمز جول • ترجمه محمدرضا زمردی • ناشر: نشر ثالث
• مجموعه فلسفه و علوم اجتماعی • دبیر مجموعه: علیرضا جاوید
• مدیر هنری و طراح جلد: پرویز بیانی
• ویرایش فنی و لیتوگرافی: کارگاه نشر ثالث
آرزو رحمانی - انسیه محسنی
• چاپ اول: ۱۳۸۸ / ۲۰۰۰ نسخه
• چاپ: رهنما • صحافی: صفحه‌پرداز
• کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به نشر ثالث است
ISBN 978-964-380-529-6
شابک ۶-۵۲۹-۳۸۰-۹۶۴-۹۷۸
سایت اینترنتی: WWW.Salesspub.ir
پست الکترونیکی: Info@Salesspub.ir
• قیمت: ۳۰۰۰ تومان

دکتر منوچهر آشتیانی

م.ز

مقدمه

مارکس و انگلس در ۱۸۴۷ که مشغول نگارش بیانیه کمونیست بودند، زوال سرمایه‌داری را قاطعانه پیش‌بینی کردند، رویدادی که هنوز تحقق نیافته است! در رکود اقتصادی دهه ۱۸۷۰، در سال‌های ۱۹-۱۹۱۸، در بحران اقتصادی اوایل دهه ۱۹۳۰، در پایان جنگ جهانی دوم، و به تازگی در ۱۹۷۳ بسیاری از مردم پیشگویی کردند که بحران سرمایه‌داری نزدیک است و نظم اجتماعی و اقتصادی بورژوازی رو به فروپاشی می‌رود. بقای سرمایه‌داری در بخش اعظم جهان - به ویژه در کشورهایی که از لحاظ صنعتی پیشرفته‌ترین کشورها هستند - مسئله تبیین تداوم سرمایه‌داری را در برابر متفکران مارکسیست قرار داده است، چرا که سرمایه‌داری می‌بایست در بالاترین مرحله خود، راه اضمحلال را در پیش می‌گرفت. اکثر متفکران مارکسیست هرگز موفق نشدند که به این پرسش پاسخ درخوری دهند، و یکی از دلایلی که به آنتونیو گرامشی چنان اهمیتی داده شده، و شاید کسی توقع آن را نداشت - البته با توجه به شکست سیاسی او و ماهیت پراکنده، گسیخته و دشوار بسیاری از نوشته‌هایش - به همین دلیل است که او هم دلایل قدرت و دوام لیبرالیسم و سرمایه‌داری را مطرح کرده، و هم راه‌های ریشه دوانیدن و پیشروی نهضتی انقلابی را حتی در زمانی که نظام پیشین کاملاً در قدرت استقرار دارد، نشان داده است.

«چه کسی واقعاً کوشید تا کندوکاوهای مارکس و انگلس را پی‌گرفته و تکمیل کند؟» لویی آلتوسر، مارکسیست معاصر فرانسوی، نوشته است که «من فقط می‌توانم به گرامشی فکر کنم».[۱] آن جنبه از اندیشه گرامشی که به طور

بزرگان مارکسیست به جز خود مارکس عمیق‌تر بود، آموخته بود که نخبگان فکری در حفظ نظام اجتماعی و سیاسی نقشی اساسی ایفا می‌کنند؛ نظیر کشیشان در کلیسای قرون وسطا. به دلیل اهمیتی که او برای نقش گروه نخبه در حفظ ثبات نظام و نیز در ایجاد تغییرات انقلابی قائل بود، هم در نظریه و هم در عمل، نقش حزب سیاسی به یکی از دلمشغولی‌های اصلی او تبدیل شد. لنین، در برداشت خود از حزب بلشویک، بر اهمیت حزب کمونیست در رهبری توده‌ها تأکید کرده بود و اعتقادش بر این بود که حزب، آگاهی طبقاتی راستین پرولتاریا را تجلی می‌بخشد، از این‌رو، می‌تواند به نام پرولتاریا اعمال دیکتاتوری کند. اما دلمشغولی گرامشی، متوجه مشارکت توده‌ها در تصمیم‌گیری‌های سیاسی حزب بود، و با مطرح کردن دیکتاتوری پرولتاریا، تأکید و توجه را به جهتی متفاوت با لنین برگرداند. حتی اگر او مسائل عملی و نظری دخیل در تنش میان رهبران و پیروان، حزب و توده‌ها را هیچ‌گاه حل نکرده باشد، دلمشغولی او با این پرسش بار دیگر بر مردمی تأثیر گذاشت که از خودکامگی و بیدادگری دوره استالین منزجر و آزرده خاطر شده بودند؛ وضعیتی که برداشت لنین از حزب آن را به وجود آورده بود.

مواجه شدن با عملکردهای استالین و جانشینان او که به نام مارکس و لنین صورت گرفت، بسیاری از مارکسیست‌ها را در اروپای غربی بر آن داشت تا به جست‌وجوی سنت مارکسیستی بدیلی اهتمام ورزند. آن‌ها مشتاقانه به آثار اولیه مارکس روی آوردند، که مارکس دیگری را معرفی می‌کرد، و انسان‌گرایی او و پیوندهایش با سنت ایده‌آلیستی هگل، هنوز در پس تعین‌گرایی اقتصادی سخت و زمخت نوشته‌های بعدی او پنهان و پوشیده نشده بود. آن‌ها متوجه رزا لوکزامبورگ شدند، با اصراری که بر ضرورت کنش انقلابی خودجوش توده‌ها داشت، یا متوجه آن دسته از نویسندگان مارکسیست دهه ۱۹۲۰ همچون کارل کرش شدند، که نیاز به تمرکززدایی از جنبش انقلابی را تبلیغ می‌کردند و حامی استوار کردن آن بر مبنای شوراهای کارخانه‌ای بودند که تمامی کارگران بتوانند در آن مشارکت کنند. آن‌ها به نواحی دوردستی نظیر چین چشم دوخته‌اند تا نسخه دلخواه خود از تعالیم مائوتسه‌تونگ را پدید آورند، که غالباً با امور

مشخص مورد توجه آلتوسر قرار گرفته است، دلمشغولی‌اش نسبت به رابطهٔ روساختار جامعه با نیروهای اقتصادی زیرساختی بود، که مطابق نظر مارکس و انگلس، روساختار را تعیین می‌کنند. گرامشی ماتریالیسم دیالکتیکی خام را که به تصور او توسط نظریه پرداز بلشویک، بوخارین، ارائه شده بود، رد کرد و کوشید تا آموزه ماتریالیسم تاریخی را دوباره صورت‌بندی کند، آن هم به گونه‌ای که هم به تأثیر ایده‌ها بر تاریخ راه دهد و هم تأثیر اراده فردی انسان را لحاظ کند. این تأکید بر تأثیرات فکری و فرهنگی، و نه صرفاً تأثیرات اقتصادی، گرامشی را قادر ساخت تا آموزه «هژمونی» خود را پیروارند (یکی از مفاهیمی که امروزه بیش از هر چیز او را در اذهان بسیاری از افراد تداعی می‌کند)؛ مفهومی که تبیین می‌کند چگونه نظام اجتماعی و اقتصادی خاصی، تسلط و نفوذش را حفظ کرده و طرفداران و حامیان‌ش را نگه می‌دارد. گرامشی، بر خلاف اکثر مارکسیست‌ها پی برد که حکمرانی طبقه‌ای بر طبقه دیگر، فقط به قدرت اقتصادی یا فیزیکی بستگی ندارد، بلکه به ترغیب و متقاعد کردن طبقه تحت حکومت به پذیرش نظام باورهای طبقه حاکم و سهم شدن در ارزش‌های اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی آن‌ها نیز بستگی دارد.

تأکید بر این جنبه فرهنگی مناسبات اجتماعی است که به گرامشی جایگاهی ممتازی در فلسفه مارکسیستی بخشیده است. سایر مارکسیست‌های سده بیستم، نظیر تروتسکی، به رابطه هنر و انقلاب علاقه وافری داشته‌اند؛ و کوشش در جهت پروراندن نظریه‌ای مارکسیستی درباره ادبیات، دغدغه اصلی یکی دیگر از هم‌عصران مشهور گرامشی، گئورگ لوکاچ، بود.

به خاطر پافشاری گرامشی بر این که رهبری سیاسی باید در کنار چیرگی اقتصادی بر تسلط فرهنگی و اخلاقی هم مبتنی باشد، به سمت دو مسئله دیگر سوق یافت که مارکسیست‌ها و دیگران در جهان امروز غربی، ضرورتاً دلمشغول آن هستند. گرامشی روشنفکران را ایفا‌کننده نقش اصلی در فرایند انقلابی تلقی کرد (و این امر بدون تردید شور و اشتیاقی را که بسیاری از روشنفکران در اروپای غربی و هر کجای دیگر به نوشته‌های او نشان داده‌اند توضیح می‌دهد)؛ و از مطالعات تاریخی‌اش که احتمالاً از کاوش‌های سایر

چنین معاصر ربط چندانی نداشت. آن‌ها کوشیدند تا از نوشته‌های تروتسکی ایدئولوژی نظام‌مندی را استخراج کنند، و با تأکید بر انتقادات او از بوروکراسی استالین، نشان دادند که تروتسکی نسبت به سایر رهبران بلشویک، مرام انقلابی انسانی‌تری دارد. در این متن و زمینه، نوشته‌های گرامشی حاوی نکات الهام‌بخش بسیاری بوده است. حمله او به اشکال خام‌تر ماتریالیسم تاریخی، آگاهی وی از پیچیدگی تاریخ و از اهمیت عوامل فرهنگی در تمهید تغییر تاریخی، تلاش‌هایش در جنبش شوراهای کارخانه‌ای تورین در سال‌های ۲۰-۱۹۱۹ (به منظور یافتن شکلی جدید از سازمان انقلابی که رهبری کارآمد را با مشارکت واقعی اعضای عادی ترکیب کند)، همگی نشان دادند که چگونه می‌توان آموزه‌های مارکس و لنین را به شیوه‌هایی مورد استفاده قرار دارد که با برداشت استالین، تفاوت داشته باشد.

علاوه بر این‌ها، این واقعیت که گرامشی یکی از بنیانگذاران حزب کمونیست ایتالیا بود، و این‌که در چهل سالی که از مرگ او می‌گذرد،^۱ در پشتیبانی از مواضع پی‌درپی و خط‌مشی‌های جاری مهم‌ترین حزب کمونیست غرب، مکرراً مورد استثنا قرار گرفته است - حتی اگر این نقل قول‌ها به گونه‌ای متناقض بوده باشد، باز هم حاکی از این حقیقت است که نوشته‌های او برای مسئله نحوه عملکرد حزب کمونیست توده‌ای در نظام سیاسی و اقتصادی غیرکمونیستی، می‌توانسته پاسخی را تدارک ببیند. برای حزبی انقلابی که در بطن نظامی دموکراتیک فعالیت می‌کند، مسائل خاصی وجود دارند. اگر قرار است که حزب، پشتیبانی توده را جذب و حفظ کند، باید نوعی برنامه سیاسی را در پیش گیرد که در کنار دورنمای فرجامین جامعه‌ای جدید، بهره‌هایی ملموس و فوری به حامیان‌ش عرضه کند، و نیز باید بتواند فعالیت‌های روزمره حزبی را با امید توفیق انقلاب در آینده پیوند بزند. به نظر می‌رسد که برخی از مهم‌ترین مفاهیم گرامشی - مفهوم «هژمونی» که نحوه استقرار و تسلط فرهنگی و اخلاقی یک طبقه را که مستقل از قدرت سیاسی‌اش محقق می‌شود،

۱. اشاره نویسنده به تاریخ نگارش کتاب است. (مترجم)

تبیین می‌کند، یا تمایزی که میان انقلاب‌های «فعال» و «منفعل» قائل می‌شود، راه‌هایی را نشان می‌دهند که از طریق آن‌ها یک حزب کمونیست حتی بدون در اختیار داشتن کنترل واقعی حکومت، می‌تواند نفوذش را گسترش داده و حامیان بیشتری را به خود جلب کند - همان کاری که گویا حزب کمونیست ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ انجام داده است. گرامشی نه تنها امکان مارکسیسمی را نشان داد که انسانی‌تر و متفاوت‌تر با مارکسیسمی بود که در توجیه دیکتاتوری بوروکراتیک و بی‌رحمی نظام شوروی به کار گرفته می‌شد، بلکه اشاراتی را در این خصوص که چگونه یک حزب کمونیست، در دولتی لیبرال دموکراتیک، واقعاً می‌تواند امید دستیابی به قدرت را داشته باشد، مطرح کرد.

اگر تجربه سیاسی گرامشی در نخستین روزهای حزب کمونیست ایتالیا درباره مسائل عضوگیری و سازماندهی حزب سیاسی توده‌ای به او بصیرتی بخشید، سال‌های تأمل ناگزیر او بر آن تجربه، در طول دوره زندانی بودن که آخرین سال‌های زندگی‌اش بود، به اندیشه او بُعدی تاریخی و فلسفی بخشید که میان فعالان سیاسی، چه مارکسیست و چه غیرمارکسیست، نامعمول بود. مارکسیست‌ها می‌توانند در نوشته‌های او آرای را درباره سازمان سیاسی و کنش سیاسی بیابند که هنوز هم از ربط و مناسبتی برخوردارند. اما غیرمارکسیست‌ها، نه تنها می‌توانند در آثار گرامشی ایده‌های بدیع زیادی را درباره رابطه گذشته با حال، و رابطه نظام‌های اقتصادی با ایدئولوژی بیابند، بلکه درباره ادبیات و تعلیم و تربیت نیز آرای درخوری می‌یابند. او، هم روشنفکران لیبرال را به چالش می‌کشد، و هم به دست و پنجه نرم کردن با آن سنت فکری می‌پردازد که خود به آن تعلق دارد. از همین روست که گرامشی می‌تواند پلی میان اندیشه مارکسیستی و غیرمارکسیستی باشد.

افزون بر این، برخلاف برخی از مارکسیست‌ها، گرامشی نویسنده خیلی خوبی بود. مطالعات اولیه او در زمینه ادبیات و زبان‌شناسی نه تنها بر شیوه تفکر و دغدغه‌های فکری‌اش تأثیر گذاشتند، بلکه سبک نگارش وی را نیز تحت تأثیر قرار دادند. مقالات تند و تیز او در مطبوعات، ظرافت و نکته‌سنجی، و گستردگی یادداشت‌های زندان و، مهم‌تر از همه، توضیحات

نام: دانشگاه یاسوج
شماره ثبت: ۷۶۱۴۹
تاریخ ثبت: ۹۴/۷/۶
شماره دیویتی:

روشن و تأثیرگذاری که دربارهٔ رنج‌هایش و نیز نحوهٔ فراز آمدنش بر آن رنج‌ها در نامه‌هایی از زندان که آن‌ها را برای اشخاصی می‌فرستاد، آورده است، به گرامشی در تاریخ اندیشه‌های سیاسی و کمونیسم بین‌الملل و نیز در تاریخ ادبیات سده بیستم، جایگاهی درخور توجه می‌بخشد. او نویسنده‌ای است که آثارش همچنان خواننده خواهند شد. خوانندگان آثارش صرفاً کسانی نیستند که در جست‌وجوی راه‌های جدیدی برای به کار بستن نظریهٔ مارکسیستی در جامعهٔ اروپای معاصر هستند، بلکه همهٔ علاقه‌مندان به خاستگاه‌های تاریخی ما یا آنانی که مشتاق دستیابی به بصیرت‌هایی جدید دربارهٔ تراژدی‌ها و دستاوردهای سده بیستم هستند، آثار او را خواهند خواند.

آنتونیو گرامشی در ۱۸۹۱ متولد شد. از عمر چهل و شش ساله‌اش، ده سالی را دانش‌آموز بود و سپس به عنوان فعالی سیاسی به روزنامه‌نگاری در تورین روی آورد. برای مدت پنج سال یکی از رهبران حزب کمونیست ایتالیا بود، آن هم در طول دورهٔ حساسی که موسولینی نظام فاشیستی را در ایتالیا مستقر می‌کرد؛ و ده سال را در زندان‌های فاشیست‌ها یا در مانگاه‌هایی گذراند که حتی در لحظهٔ احتضار، بدون نگهبان نبودند. وقتی گرامشی درگذشت، چنین می‌نمود که زندگی‌اش مملو از رنج و ناکامی و شکست بوده است. با این وجود، ده سال پس از مرگش، با ظهور حزب کمونیست ایتالیا، به عنوان یکی از مهم‌ترین نیروهای سیاسی در ایتالیای پس از جنگ، نفوذ نوشته‌هایش قابل ملاحظه بود، و ظرف سی سال گذشته، گرامشی رفته رفته به عنوان یکی از جالب‌ترین و مهم‌ترین متفکران سیاسی سده بیستم از شهرت و اعتباری بین‌المللی برخوردار شده است، به طوری که به نظر بسیاری از صاحب‌نظران، مهم‌ترین نظریه‌پرداز کمونیست اروپایی پس از لنین است.

اندیشه و عمل، در زندگی گرامشی جدایی‌ناپذیر بودند. او در زندان نوشت: «شکل‌گیری کل تفکراتم ماهیتی جدلی داشت، به طوری که «بی‌طرفانه» اندیشیدن یا مطالعه کردن به خاطر مطالعه برایم ناممکن است» [۲] در عین حال، او دائماً دلمشغول تجزیه و تحلیل کنش‌های سیاسی خود و دیگران برحسب نظریهٔ میانه دربارهٔ تاریخ و جامعه بود، و عدم فعالیت تحمیلی او در

طول دورهٔ زندان، تا آن‌جا که سلامتی‌اش (که به سرعت رو به تحلیل بود)، و موانع و قید و بندها اجازه می‌داد، باعث شد که او تجربهٔ فعالیت سیاسی‌اش را در درون چارچوب تاریخی و فلسفی فراختری بنشاند.

بدین ترتیب، اگرچه جریان زندگی او به طور جدی با دستگیری و زندانی شدنش دچار وقفه و گسیختگی شد، در تفکرش، پیوستگی فوق‌العاده‌ای وجود دارد؛ و نیز با این که مثل هر سیاستمدار عمل‌گرا باید طرزفکرش را تغییر داده و موضعش را با برخی از موقعیت‌ها در تناقض و مغایرت دیده باشد، مضامین محوری و نگرش‌های بنیادین مشخصی، به صورت منسجم، در سراسر زندگی حرفه‌ای او تکوین یافته‌اند.

از سوی دیگر شرایط زندگی او چنان بود که جایی برای نوشته‌های نظری بلندمدت باقی نمی‌گذاشت. از اکتبر ۱۹۱۴، که نخستین مقالهٔ امضا شده‌اش چاپ شد، تا زمان بازداشتش در ۸ نوامبر ۱۹۲۶، نوشته‌های او شکل مقاله‌های منظم و نقدهایی را یافت که مشخصهٔ بارز او شدند: روزنامه‌نگاری و نقد نویسی هر روزه که اکثر آن‌ها از یک یا دو صفحه تجاوز نمی‌کنند؛ و در زندان، وقتی که او در مقیاس بزرگ‌تری می‌اندیشید، در اکثر اوقات از ضعف جسمی شدیدی رنج می‌برد و تحت فشار شرایط زندان، قادر نبود بیش از چند صفحه مطلب متوالی، چیزی بنویسد. افزون بر این، در حالی که می‌توان تاریخ دقیق این دسته از نوشته‌های او را تعیین کرد (و بخش اعظم آن، جمع‌آوری و منتشر شده است) - همچنین تردیدهایی دربارهٔ تعلق داشتن مقاله‌های بدون امضایش به او وجود دارند - مسائل قابل ملاحظه‌ای هم در زمینهٔ تعیین تاریخ و تفسیر سی و دو دفتر که در زندان نوشته است مطرح می‌شود، هر چند که این کار با انتشار نسخهٔ کامل فاضلانهای از آن‌ها در ۱۹۷۵ بسیار آسان‌تر شده است. با این وجود، مسائل مزبور با مباحثات سیاسی فعالان‌های که انتشار و تفسیر آثار گرامشی را احاطه کرده‌اند، پیچیده‌تر شده است. رهبر حزب کمونیست ایتالیا، پالمیرو تولیاتی، که از زمان ظهور مجدد این حزب پس از سقوط موسولینی تا هنگام مرگش در ۱۹۶۴ عهده‌دار این سمت بوده است، از روزهای دانشجویی دوست و هم‌قطار صمیمی گرامشی بود. او به طور طبیعی

مشتاق بود تا از نوشته‌های گرامشی در توجیه راهکارهای روزمره حزب استفاده کند، البته در اغلب مواقع به نظر می‌رسید که این برداشت‌ها موجه است. اما با این‌که گرامشی پیرو وفادار بین‌الملل کمونیستی بوده است، و به عنوان مثال، با درنگ و تردید به جرگه معترضان به تروتسکی ملحق شد، شکی نبود که بخش اعظم اندیشه‌اش، علی‌الخصوص در *یادداشت‌های زندان*، تماماً با رویه ارتدکس استالینیستی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ ناسازگار بود. همان‌طوری که ای. جی. هابسبام اظهار کرده است: «بخت خوش و بازی روزگار گرامشی را از دست استالین در امان قرار داد، چرا که موسولینی او را پشت میله‌های زندان فرستاده بود» [۳] از سوی دیگر، تولیاتی در سال‌های تبعیدش در مسکو، صرفاً با پروراندن آگاهی سیاسی خیلی ظریفی درباره گفتنی‌ها و ناگفتنی‌ها در شوروی آن زمان، توانست جان سالم به دربرد، و فقط به صورت تدریجی بود که برداشت رسمی کمونیست ایتالیایی از اندیشه گرامشی شروع به مکشوف کردن پاره‌ای از وجوه عمیق و پیچیده اندیشه او کرد. درست به این خاطر که از گرامشی در توجیه خط‌مشی‌های حزب کمونیست ایتالیا معاصر بهره گرفته شد، منتقدان آن خط مشی‌ها، چه چپ‌ها چه راست‌ها، نیز مشتاق بوده‌اند که در زمره حامیان پس از مرگ او محسوب شوند. تفسیر و بازتفسیر نوشته‌های گرامشی، به صنعت فکری عمده‌ای در ایتالیا مبدل شده است؛ تا جایی که مرکزی برای مطالعات گرامشی در رم وجود دارد و کنگره‌هایی به منظور بررسی دیدگاه‌های او برگزار می‌شوند. فهرست کتاب‌ها و مقالاتی که درباره او تألیف شده‌اند، بسیار عظیم بوده و همچنان در حال افزایش است. خارج از ایتالیا نیز کسانی به عنوان راهنمایی برای [درک] کنش سیاسی انقلابی در دوران معاصر به آثار او متوسل می‌شوند و همچون اغلب مواقعی که عده‌ای ادعا می‌کنند تفکر ناشناخته‌ای را کشف کرده‌اند که از اعتبار مناسبی برخوردار است، برخی از مفسران وی، قویاً به گرامشی «خودشان» روی می‌آورند و با خشم و رنجش در برابر دیگرانی که درباره او می‌نویسند، موضعی انتقادی اتخاذ می‌کنند.

با این وجود، به خاطر ماهیت پراکنده، گسیخته و غالباً دشوار نوشته‌های

گرامشی، جذابیت این متفکر چنان است که موجب چندین تفسیر رقیب هم شده است. او واقعاً کوشید تا هم جهانی را که در آن می‌زیست تفسیر کند و هم آن را تغییر دهد. اگر در هدف دوم با شکست مواجه شد، و شیوه‌های نوینی برای نگرش به تاریخ اروپا و جامعه سده بیستم در میان نهاد، به خاطر زندگی‌اش و به ویژه شهامت و شکیبایی بالایی که به دستاوردهای فلسفی او در خلال سال‌های زندانی بودن و بیماری وخیم، روح بخشیده‌اند، او، به یکی از قهرمانان فکری راستین روزگار ما مبدل شده است.

بخش اول

اصل و نسب

آنتونیو گرامشی متعلق به خانواده‌ای بسیار تهی‌دست در یکی از فقیرترین و عقب‌مانده‌ترین مناطق ایتالیا بود. او در ساردنیا متولد شد و تا سن بیست‌سالگی که بورسیه تحصیل در دانشگاه تورین را به دست آورد، همان‌جا زندگی کرد. پدرش که عضو یک خانواده از طبقه متوسط بود و به منظور به دست آوردن شغلی ساده در تشکیلات اداری از زادگاهش به ساردنیا آمده بود، به عنوان کارمند در اداره ثبت احوال محلی مشغول به کار شد. [۱] مادر آنتونیو اهل ساردنیا بود، از یک خانواده کوچک دهقانی که برخی از اعضایش کارمندان دون پایه بودند. بنابراین گرامشی عضو طبقه‌ای بود که سرنوشت و رفتار سیاسی‌اش قرار بود به دغدغه‌ای اصلی برای تفکر سیاسی آینده او تبدیل شود — روستایی، و علی‌الخصوص خُرده بورژوازی جنوبی. اگرچه خانواده‌اش مطابق با معیارهای ساردنیایی رو به ترقی بود، اما وقتی گرامشی هفت ساله بود، دچار تیره‌روزی شدند. پدرش به اتهام اختلاس دستگیر و به پنج سال زندان محکوم شد؛ و بعد از آزاد شدن هم دیگر هیچ شغلی نداشت. نتیجه این شد که آنتونیو گرامشی و شش برادر و خواهرش، در شرایط بی‌نهایت دشوار و در ناامنی شدید مالی رشد کردند. او در سن یازده سالگی مدرسه روستا را ترک کرد و به عنوان پادو در اداره ثبت محلی مشغول به کار شد، تا سه سال بعد که والدینش تصمیم

گرفتند او را به دبیرستانی بفرستند. بعدها گرامشی به خاطر می‌آورد که معلمان آن دبیرستان «پشیزی نمی‌ارزیدند».[۲] از آن جا به لیچه او در کالیاری، مرکز ساردنیا رفت و نزدیک یکی از برادران بزرگ‌ترش که در آن جا کار می‌کرد ساکن شد. در ۱۹۱۱ کوشید از بورسیه‌ای تحصیلی در دانشگاه تورین بهره‌مند شود. یکی از نامزدهای موفق ساردنیا، که بعدها از نزدیک‌ترین هم‌قطاران سیاسی او شد، پالمیرو تولیاتی بود.

این موفقیت‌ناشانگر شور و شوق، و بلندپروازی فکری خود او و نیز بیانگر ازخودگذشتگی‌های خانواده‌اش بود. به‌ویژه مادرش، که از شخصیت و فرهنگی استثنایی برخوردار بود. که ادامه تحصیل او را میسر کرد، به‌طوری که تا بیست سالگی او هم ادامه داشت، آن هم علی‌رغم ضعف و نارسایی نظام آموزشی در استان‌های ایتالیا و دشواری تحصیل در چنان شرایطی. شاید این امر نشانگر حرمت و احترامی بود که حتی در عقب‌مانده‌ترین بخش‌های جامعه ایتالیا برای دستاوردهای فکری قائل بودند. تحصیلات گرامشی نه تنها به‌بهای محرومیت شخصی برای خود و خانواده‌اش به‌دست آمد، بلکه علی‌رغم ضعف جسمی و نقص در پشتش حاصل شد، نقصی که مانع رشد کامل او بود و باعث شد تا پشتش قدری خمیده شود.

بدون تردید این تجربیات در تبدیل گرامشی جوان به فردی انقلابی تأثیر گذار بوده‌اند؛ و در محل رشد او، یعنی ساردنیا، حتی از این هم دشوارتر بوده است. یک بار در طول اعتصابی در تورین، گرامشی با یکی از سربازانی که برای مهار ناآرامی در شهر حضور یافته بودند، مشغول صحبت بود. آن سرباز باور نداشت که کارگران اعتصاب‌کننده افراد فقیری باشند، و گرامشی به او گفت: «من فقرا را می‌شناسم و نحوه لباس پوشیدن آن‌ها را هم می‌دانم».[۳] وضعیت فقرا در نواحی روستایی جنوب ایتالیا و جزیره‌ها خیلی بهتر از کارگران صنعتی بود و گرامشی این را فراموش نمی‌کرد. همین موضوع بعدها موجب شکل‌گیری یکی از درون‌مایه‌های پایدار نوشته‌های او یعنی تقابل میان شهر و روستا، تعامل دیالکتیکی میان آن‌ها، و مناسبات سیاسی میان طبقه کارگر شهری و دهقانان شد.

ریشه‌های گرامشی در ساردنیا عمیق بودند. نه فقط به خاطر تجربه اولیه‌ای که از فقر و بی‌عدالتی اجتماعی در جزیره داشت، بلکه به دلیل احترامی که برای فرهنگ بومی یک اجتماع عقب‌مانده قائل بود. او مجذوب‌گوش ساردنیایی، اشعار و داستان‌های محلی آن و ریشه‌های زبان‌شناختی‌اش بود. او خیلی زود به مطالعه زبان علاقه‌مند شد، و این علاقه با مطالعات دانشگاهی او در زمینه لغت افزایش یافت، علاقه‌ای که همواره مرتبط با خاستگاه‌های اجتماعی و پیشینه مطالعاتی‌ای بود که درباره زبان و ادبیات داشت. وضعیت در ساردنیا یادآور کل ایتالیا بود، کشوری که وحدتش ظاهری و سطحی بود و یکپارچگی حقیقی مناطق مختلف آن هنوز در حال شکل‌گیری بود. او در نوشته‌های بعدی‌اش بارها به روزهای جنبش‌نوزایش و تشکیل پادشاهی ایتالیا پرداخت تا بتواند ماهیت آن دسته از کشمکش‌های اجتماعی را درک کند که ظرف بیش از نیم سده بعد دست به گریبان دولت ایتالیا بود.

وقتی در ۱۹۱۱ گرامشی برای آزمون بورسیه‌اش به تورین آمد، اولین سفرش به بخش اصلی خاک ایتالیا و اولین مواجهه‌اش با یک شهر مدرن صنعتی بود. او به خانواده‌اش نوشت: «در یک پیاده‌روی کوتاه تلاش برای تصادف نکردن با ماشین‌ها و تراموای بی‌شمار مرا به ترس و لرز انداخت».[۴] اما خیلی زود شور و هیجان سیاسی به سراغش آمد و اهمیت تاریخی شهر را دریافت:

تورین به معنای تاریخی دقیق کلمه یک شهر مدرن است. در این شهر تک تک خشت‌های قرون وسطایی که جامعه بورژوازی را شکل داده تدریجاً تغییر ماهیت می‌دهند. نیمی از مقیاس‌های اندازه‌گیری منسوخ شده‌اند؛ پشت گرمی امیدبخشی که تضادهای اجتماعی شدید را فرو می‌نشانند، به واسطه خلق سریع و ناگزیر سازمان پرولتاریایی انعطاف‌پذیر و ستیزه‌جو، متوجه تجار پوشاک شده است. مبارزه طبقاتی آگاهانه و تام و تمام که در این لحظه مشخصه تاریخ است، پیش از این به طور کامل در تورین معنی شده است.[۵]

اگر بخشی از سرشت او که محلی و ساردنیایی باقی مانده بود، تحت تأثیر تجملات شهر و سرگرمی‌های کم‌مایه و شهوانی آن قرار گرفتند. او به‌زودی نگارش نقدهای نمایشی را آغاز کرد و تئاتر تجاری را به باد انتقاد گرفت

و خودش آثار ایسن و پیراندلو را کشف کرد - پاره‌ای دیگر از سرشت او به جاذبه پویای شهر بزرگ واکنش نشان داد.

او در این تجربه با بسیاری از روشنفکران نسل خودش سهیم بود، آن‌ها در شور و سودای دورنماهایی بودند که به نظر می‌آمد انقلاب صنعتی و پیشرفت تکنولوژیک سده جدید ترسیم کرده، و عرضه می‌کند. آن‌ها همچنین با این امکان که ایتالیا از جامعه‌ای عقب‌مانده به جامعه‌ای پیشرفته تبدیل شود، به هیجان آمده بودند. گرامشی با ساختارشکنی نویسندگان و هنرمندان جنبش آینده‌گرا همدلی بسیار داشت، کسانی که برای ویران کردن فرهنگ قدیمی و ساختن فرهنگی نوین، کاملاً آمادگی داشتند. بعدها او بانگاه دقیق به این جنبش در ۱۹۲۱ چنین نوشت: «فوتوریست‌ها از زندگی در عصر ما برداشتی روشن و مشخص داشتند، عصر صنعت، عصر شهر بزرگ طبقه کارگر نشین، عصر زندگی دشوار و پرهیاهو. آن‌ها معتقد بودند که این دوره باید اشکال نوین هنر، فلسفه، آداب و رسوم اجتماعی و زبان را داشته باشد...» [۶] او در این باورها با آن‌ها سهیم بود که ایتالیا محتاج جهشی بزرگ به سوی جهان ماشینی شده سده بیستمی است. او از مارکس - که از دوران دانشجویی با برخی از آثارش آشنا شده بود - آموخته بود که صنعتی شدن به عنوان مقدمه و پیش‌درآمدی بر انقلاب پرولتاریایی ضرورت دارد. همان‌گونه که او درباره آنلی^۱ مؤسس کارخانجات خودروسازی فیات، مهم‌ترین صنعت در تورین، و درباره همپالکی‌های صنعت گرای او نوشت:

من این مردان را عمیقاً تحسین می‌کنم. آن‌ها حاکمان مسلط بر دوران ما هستند، سلاطینی قدرتمندتر و سودمندتر از سلاطین در هر زمان دیگر. آن‌ها افرادی هستند که توده‌های بی‌اطلاع و ترشروی نواحی روستایی را از رخوت خواب آلوده و منفعلانه‌شان بیرون راندند و آن‌ها را به درون کوره پرتب و تاب تمدن ما پرتاب کردند... آنلی کارخانه‌ها را بنیان گذاشت و از سر ضرورت، کارگران سوسیالیست شدند. [۷]

1. Agnelli

بخش اعظم اندیشه گرامشی در دوره‌های بعد را فقط می‌توان در قیاس با پیشینه شخصی او درک کرد - اصل و نسب ساردنیایی او، تجربه مستقیم‌اش از فقر شدید، و شوک ناشی از رو به رو شدنش او با شهر و طبقه کارگر صنعتی در تورین. اما به همان میزان ایده‌های او را فقط می‌توان در متن و زمینه فضای روشنفکری ایتالیا، آن هم در آستانه وقوع جنگ جهانی اول، و در بافت حزب سوسیالیست ایتالیا درک کرد؛ حزبی که گرامشی و دوستان دانشجوییش، مخصوصاً پالمیرو تولیاتی و آنجلو تاسکا، به زودی به آن ملحق شدند.^۱ نفوذ غالب در حیات روشنفکری ایتالیا در آن هنگام و برای سالیانی متمادی، از آن بندیتو کروچه فیلسوف بود، که در ۱۸۶۶ متولد شد. در یک رشته کتاب از ۱۸۹۳ - سالی که جستاری با عنوان تاریخ ذیل مفهوم هنر منتشر کرد - کروچه ایمان پوزیتیویستی به روش‌ها در علوم طبیعی را به باد انتقاد گرفت و اهمیت فهم خلاق ذهنی و شهودی در شناخت هر دو تغییر تاریخی و آفرینش هنری را خاطر نشان کرد. در دهه ۱۸۹۰ در خلال دوره‌ای که کروچه عمیقاً آثار مارکس را مطالعه می‌کرد، به فلسفه هگل علاقه‌مند شد. در پشت این دو متفکر، با برداشتی که از تاریخ به مثابه فرایندی فراگیر با قوانین مختص به خودش داشتند، برای کروچه تصویر متفکر بزرگ ایتالیا در اوایل سده نوزدهم، جامباتیستا ویکو قرار داشت، که همچون کروچه اهل ناپل بود. ویکو، نه تنها تاریخ را به منزله ادواری تلقی می‌کرد که بر اساس قوانین لایتغیر به پیش می‌رود، بلکه باور داشت که مطالعه تاریخ متضمن مطالعه تمام جنبه‌های اندیشه و تاریخ انسانی است. در انتهای سده نوزدهم، ویکو پیشگام تمام گونه‌های تفکر تاریخی شناخته شد. تا جایی که از یک سو کروچه اثر عمده او، علم جدید، را ویرایش کرد، و از سوی دیگر هم کروچه هم گرامشی، تحت تأثیر ایده‌ها و نشر او قرار گرفتند.

۱. Risorgimento، جنبشی وسیع در سده نوزدهم که برای ایجاد ایتالیایی واحد شکل گرفت که گاریبالدی از رهبران آن بود. پس از فراز و فرودهای فراوان این جنبش بالاخره وحدت ملی را برای سرزمین ایتالیا به ارمغان آورد، و ایتالیا را از تسلط اجانب خلاص و سلطه واتیکان را هم محدودتر کرد. در تاریخ نگاری ایتالیا، این دوران را عصر نوزایش می‌نامند. (مترجم)

کروچه در کنار آموختن از هگل و مارکس به نقادی آن‌ها پرداخت. آنچه بین او و هگل، نسبت به مارکس وجه اشتراک بیشتری ایجاد می‌کرد، پافشاری‌اش بر این مطلب بود که تاریخ همانا تاریخ روح انسانی است، و این که کلید فهم تاریخی، تحول روح بشر است نه شرایط مادی آن. از سوی دیگر کروچه بر آن بود که تغییر تاریخی فقط بر حسب افراد و موقعیت‌های انضمامی قابل درک است؛ او حس ویژه‌نگری‌اش در تاریخ را هیچ‌گاه از دست نداد، یعنی خاص بودن مجموعه عواملی که روح هر عصر را تعیین می‌کردند. او نماینده یک سنت بزرگ لیبرال بود، و در این باور با هگل سهیم بود که تاریخ، عبارت از تاریخ آزادی است؛ و این که هر مرحله متوالی در تکوین و تحول آن با تحقق بیشتر قابلیت اختیار بشر، مشخص می‌شود. در کار خود کروچه، و به ویژه در نوشته‌های بعدی او، در طول دوران فاشیستی، همین درآمیختگی لیبرالیسم با ایمان به نوعی روح جهان مبهم و نامشخص، غالباً به این باور تقریباً تهی منتهی شد که هر چیزی در جای خودش قرار دارد و همه چیز مرتب است. با این حال، فلسفه کروچه به روشنفکران جوان ایتالیایی پیش از ۱۹۱۴، حسی از معنا و هدف اخلاقی برای مطالعه بخشید، و آن‌ها را از ارتباط مستمر گذشته و حال، آگاه کرد. بیش از همه این‌ها، دیدگاه کروچه نسبت به تاریخ، تمام فعالیت انسانی را دربر می‌گرفت (هنر، اقتصاد، فلسفه) به طوری که مطالعه تاریخ همانا مطالعه کل زندگی بود.

گرامشی جوان، که در دانشگاه تورین ادبیات و زبان‌شناسی می‌خواند، شیفته این ایده‌های کروچه شد؛ همچنان که به تاریخدان بزرگ سده نوزدهم فرانچسکو دو سانتوس علاقمند شد، کسی که معتقد بود مطالعه ادبیات، کاملاً ریشه در مطالعه جامعه و تاریخ و عقاید دارد. این نفوذها حتی هنگامی که گرامشی به طرز فزاینده‌ای به عقاید مارکسیستی متعهد شد، هرگز وی را ترک نگفتند. می‌توان گفت او در سراسر عمرش، در گفت‌وگو با کروچه به سربرد، و نکته حائز اهمیت این است که بخشی از یادداشت‌های او در زندان، به فلسفه کروچه اختصاص دارد. آنچه گرامشی از کروچه آموخت، عبارت از برداشتی از تاریخ به مثابه فعالیتی بود که انواع فعالیت‌های دیگر را دربر گرفته و بر

آن‌ها مسلط است — از اخلاق و سیاست گرفته تا هنر — و نیز، به عنوان شیوه‌ای برای مرتبط ساختن گذشته با حال، و حال با آینده است. همچنین او از کروچه، آگاهی از محدودیت‌های پوزیتیویسم و عدم کفایت اشکال خام‌تر ماتریالیسم تاریخی را اخذ کرد — همان گونه که بعدها انتقاداتش از نوشته‌های بوخارین نشان دادند — که توسط برخی از مارکسیست‌های معاصر تبلیغ شده بود. همچنین او از فرهنگ برداشتی داشت که از بسیاری از همپالکی‌های سوسیالیست او عمیق‌تر بود.

با این وجود، او نسبت به کروچه موضع انتقادی عمیقی هم داشت، نه تنها به خاطر انتقادات کروچه بر مارکسیسم و موضع ضد مارکسیستی او که با گذشت زمان شدیدتر می‌شد، بلکه به این دلیل که کروچه — به عنوان سخنگوی روشنفکران ایتالیا و در واقع لیبرالیسم اروپایی — فیلسوف لیبرال دموکراسی بود؛ شکلی از حکومت که گرامشی از دوره دانشجویی‌اش به بعد به طور فزاینده‌ای با آن دشمن می‌شد. او همچنین از این که کروچه نمی‌پذیرفت که موضع فلسفی الزاماً باید به عمل سیاسی منجر شود، بسیار ناخرسند بود. فلسفه کروچه صرفاً صبغه‌ای نظری داشت — فلسفه‌ای ادعایی و بدون پشتوانه درباره روح. با این حال به بیان گرامشی، مارکسیسم همانا «فلسفه پراکسیس» بود. فلسفه‌ای که توجیهش را در فعالیت عملی می‌یافت. گرامشی وسعت و عظمت اندیشه کروچه را می‌ستود و آنچه را که جنبه گوته‌ای کروچه می‌نامید، تحسین می‌کرد. در خلال جنگ جهانی اول، همان گونه که گرامشی نوشت: «بسیاری از روشنفکران سر خود را از دست دادند... گذشته شخصی‌شان را انکار کردند... کروچه خونسردی و آرامش خود را حفظ کرد و بر این باورش پای‌بند ماند که شر از نظر متافیزیکی نمی‌تواند غالب شود و این که تاریخ عبارت از عقلانیت است» (QC.P.1216). [۸] اما این بی‌تفاوتی نخوت‌آمیز و حس قرار داشتن بر فراز جنگ‌ها و نزاع‌ها، همچنین می‌تواند منتهی به گریز از مسئولیت شود، آنچه گرامشی Ponzio-pilatismo می‌خواند (نگرش پنیطیوس پیلاتس).

علی‌رغم تمام انتقادات او بر کروچه، گرامشی هنوز وامدار او بود. می‌توان گفت که همانند مارکس که فلسفه هگل را وارونه کرد و آن را برای مقاصد

خودش به کار گرفت، گرامشی همین کار را با کروچه کرد. او بر وجه اشتراک فلسفه‌های مارکس و کروچه تأکید داشت: «به نظرم چنین می‌آید که همان‌طوری که فلسفه پراکسیس برگردان هگلیانیسم به زبان تاریخ‌گرایانه بود، فلسفه کروچه تا حدود زیادی برگردان مجدد فلسفه پراکسیس به زبان نظری است» (Qcpp.1232-2). این عنصر نظری نقطه ضعف محسوب می‌شد، با این هر دو نظام تلاش‌هایی داشتند برای حل آنچه گرامشی مسائل بنیادین تغییر تاریخی و تحول بشری می‌دانست. او در نامه‌ای از زندان نوشت: «همه ما تا حدودی بخشی از جنبش اصلاح اخلاقی و فکری هستیم که در ایتالیا از بندیتو کروچه نشأت گرفت، و اولین فرضش این بود که انسان مدرن می‌تواند و می‌باید بدون کمک دین زندگی کند. البته منظورم دین و حیانی، دین پوزیتیویستی، دین اسطوره‌شناختی، یا هر نام دیگری است که تمایل داشته باشید» [۹].

مهم‌تر از همه، کروچه جنبه‌هایی از تغییر تاریخی را نشان داده بود که برای نظریه انقلاب خود گرامشی بسیار اهمیت داشت. او در زندان نوشت: «اندیشه کروچه دست‌کم باید به عنوان ابزاری ارزشمند مورد تجلیل قرار گیرد، و می‌توان گفت که او موفق شد که توجه همه را به واقعیت‌های فرهنگ و اندیشه در تحول تاریخ و نیز به عملکرد روشنفکران بزرگ در حیات ارگانیک جامعه مدنی و دولت، جلب کند...» (QC p. 1235). متأسفانه احترام متقابلی در کار نبود: وقتی اولین مجلات یادداشت‌های زندان گرامشی در دهه ۱۹۴۰ منتشر شد، کروچه که در سن هشتاد سالگی بود و هنوز شخصیتی نافذ در صحنه ایتالیا به شمار می‌آمد، آن‌ها را رد کرد. به نظر وی این نوشته‌ها «اندیشه‌هایی هستند که فقط به صورت طرح گونه و خام مطرح شده‌اند و پرسش‌هایی هستند که آدمی از خود می‌پرسد، و گمانه‌هایی که اغلب پایه و اساس محکمی ندارند... و فاقد قدرت تفکر تألیفی هستند که کلیت منسجمی را می‌سازند و در تمام تار و پودش رخنه می‌کند» [۱۰]. اما با وجود تمامی این اظهارات، این ادعای کروچه که گرامشی یکی از ماست — از هر دو طرف — حقیقت دارد.

اگرچه کروچه چارچوب تاریخ‌گرایانه‌ای را تأمین کرد که قرار بود

گرامشی درون آن به تطبیق ایده‌های مارکسیستی با شرایط ایتالیا در سده بیستم پردازد، اما نفوذهای روشنفکری دیگری هم بودند که در طول سال‌های دانشجویی در تورین بر دانشجوی جوان ساردنیایی تأثیر می‌گذاشتند. در این لحظه تاریخی، چندین نظریه پرداز ایتالیایی نه فقط مارکسیسم را می‌پذیرفتند، بلکه نظر خودشان درباره کاستی‌های لیبرالیسم ایتالیایی را می‌پروراندند. ویلفردو پارتو و گائتانو موسکا هر دو از نهادهای پارلمانی انتقاد می‌کردند، ضمن این که پارتو نظریه نخبگان خود را می‌پروراند و درباره‌اش می‌نوشت. این‌ها دیدگاه‌هایی بودند که مورد توجه همگان قرار می‌گرفتند؛ همچنان که گرامشی بعدها به نقش و ماهیت حزب سیاسی پرداخت. نوشته‌های ژرژ سورل فرانسوی ترجمه می‌شدند، و روشنفکران جوان ایتالیایی و فعالان سیاسی آن‌ها را می‌خواندند و درباره‌شان بحث می‌کردند — از جمله روزنامه‌نگار سوسیالیست بنیتو موسولینی که در ۱۹۱۲ سردبیر روزنامه سوسیالیستی میلان! *Avanti!* شد، یعنی زمانی که گرامشی نخستین تماس‌هایش را با جنبش سوسیالیستی برقرار می‌کرد. در حالی که گرامشی بعدها در قبال آن دسته از پیروان سندیکالیست سورل، که بیشتر دلمشغول پروراندن دیدگاه‌های اتوپایی درباره قدرت و اختیار کارگران بودند و نه وظایف روزمره سازمان، موضعی انتقادی داشت، و از جهتی دیگر سورل را می‌ستود؛ برخورداری او از مزیت‌های دو استادش، یعنی «منطق خشک مارکس و بلاغت پرشور پرودون» [۱۱] با بیزاری سورل از لیبرال دموکراسی احساس همدلی داشت. سورل نیز اصرار داشت که فقط طبقه کارگر است که از فضایل اخلاقی لازم برای تجدید حیات جامعه برخوردار می‌باشد و برای انجام این مأموریت، باید به خودش و اهدافش ایمان داشته باشد. سوسیالیسم نزد سورل، همچون گرامشی در سال‌های بعد، پدیده‌ای فراگیر، دینی استوار، و بیش از همه فرهنگی نوین بود. همان‌گونه که سورل نوشته بود: «طبقات پایین در حقیقت محکوم نیستند با ته‌مانده‌هایی روزگار بگذرانند که طبقات بالا برایشان باقی می‌گذارند» [۱۲]. گرامشی همواره هم بر نقش ویژه‌ای تأکید می‌کرد که طبقه کارگر می‌بایست از نظر سیاسی ایفا کند، و هم بر نیاز طبقه کارگر به عمل

کردن مبتنی بر شالوده خود و ریشه‌هایش اصرار می‌ورزید. گرامشی همچنین در تحسین شیوه‌ای که کلیسای کاتولیک رُم نفوذ خود را برای سده‌ها حفظ کرده بود، با سورل هم داستان بود، و بر آن بود که به منظور دستیابی سوسیالیسم به توفیقی مشابه، این مکتب نیز باید بر ایمانی مبتنی باشد که در تمام جنبه‌های زندگی وارداتی رسوخ کند.

هر بحثی درباره تجربیات گرامشی به عنوان یک دانشجو، و درباره عواملی که بر اندیشه بعدی او تأثیر گذاشتند، باید با این مسئله روبه رو شود که او در این دوره چقدر مارکس را خوانده است. اکثر آثار مارکس در زمان حیات خود مارکس به ایتالیایی ترجمه شده بود، و تا سال ۱۹۱۱ که گرامشی به دانشگاه رفت، روشنفکران ایتالیایی چه از طریق بحث‌های تاریخی و فلسفی کروجچه و چه توسط نظریه‌های جامعه‌شناختی پارتو، از ایده‌های عمده مارکس عمیقاً آگاه شده بودند، ضمن این که متفکر سوسیالیست آنتونیو لابریولا یکی از جالب‌ترین نظریه پردازان مارکسیست بیرون از آلمان بود و نویسنده‌ای که پس از مرگش در ۱۹۰۴ وسیعاً نزد ایتالیایی‌ها شناخته شده بود. بنابراین در آن زمان همه روشنفکران جوان ایتالیایی با زبان و ایده‌های مارکس آشنا شده بودند. ما این را هم می‌دانیم که گرامشی در سال‌های ۱۵-۱۹۱۴ در درس گفتارهای پروفیسور آنبیال پاستور درباره مارکس حضور یافته بود، استادی که گرامشی بعدها به خاطر می‌آورد که «خیلی بی‌قرار بود، بی‌آن که بداند چرا و چگونه از نفوذ کروجچه رها شود» [۱۳] اما به نظر می‌رسد که فقط چندین سال بعد بود - پس از این که فعالیتش را به عنوان مبارزی سوسیالیست آغاز کرد - که گرامشی واقعاً یک مارکسیست تمام عیار شد. در آن زمان او دیگر می‌توانست آلمانی بخواند، و اگر بر اساس ارجاعات یادداشت‌های زندان داوری کنیم، وقتی او اغلب به کمک حافظه‌اش به متونی استناد می‌کرد که در زندان در دسترس او نبودند، اثری که به طور خاص بر او تأثیر گذاشت، مقدمه‌ای بر مبانی نقد اقتصاد سیاسی بود. به نظر می‌رسد که هیچ‌گاه به نظریه‌های اقتصادی محض مارکس علاقه چندانی نداشته است. دلمشغولی او بیش از این‌ها متوجه مسئله روابط میان زیربنا و روبنا و مسئله لحظه تاریخی گذار از

جامعه‌ای به جامعه دیگر بود. او اغلب به فرازی در مبانی نقد اقتصاد سیاسی ارجاع داده که در آن مارکس نوشته است که جامعه هرگز از پس انجام کاری بر نمی‌آید مگر این که شرایط لازم و کافی تحقق آن قبلاً نمایان شده باشد و هیچ جامعه‌ای فرو نمی‌پاشد و جایگزین دیگری نمی‌یابد پیش از آن که تمام اشکال زندگی که در روابط اقتصادی آن نهفته است، تکوین یافته باشند. او به نشانه‌های رؤیت‌پذیر تغییر تاریخی قریب‌الوقوع علاقه داشت، و مخصوصاً، نظام ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی که هر جامعه‌ای را به طور خاص مشخص می‌کند، مورد علاقه وی بود.

برای دانشجوی جوان و فقیر شهرستانی در تورین، بین سال‌های ۱۹۱۱ و ۱۹۱۵، فقط مواجهه با تنوع وسیعی از ایده‌ها و تجربیات روشنفکری حائز اهمیت نبود، بلکه اولین تماس‌هایش با سازمان سوسیالیستی ستیزه‌گر و مسائل روزمره پرولتاریای شهری نیز اهمیت داشت. گرامشی، با تنی چند از هم‌کلاسی‌های دانشگاهی‌اش از جمله تولیاتی و تاسکا که بعدها به چهره‌های سرشناس جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی ایتالیا تبدیل شدند، در بهار ۱۹۱۳ از نزدیک شاهد اعتصاب سه ماهه در صنعت خودروسازی بود. در تابستان با بازگشت به ساردنیا، گرامشی انتخابات پارلمانی را مشاهده کرد؛ اولین انتخابات از زمان گسترش حق رأی در ۱۹۱۱، و به تعبیری نخستین در تاریخ ایتالیا که دهقانان در آن شرکت کردند. دوست او تاسکا بعداً به خاطر می‌آورد که این انتخابات «تجربه‌ای بود که از گرامشی یک سوسیالیست ساخت» [۱۴]

حزب سوسیالیست

در سال‌های پیش از جنگ جهانی اول و در طول آن، در حالی که گرامشی در تورین دانشجوی و سپس روزنامه نگار بود، رفته رفته آرای خود را دربارهٔ جامعه، فلسفه و تاریخ می‌پرورانید. حزب سوسیالیست ایتالیا - که گرامشی به طور طبیعی به سمت آن کشیده شد - در آستانهٔ بحران‌های داخلی دامنه‌داری بود که قرار بود بعدها خود گرامشی در آن دست داشته باشد. نظیر اکثر احزاب سوسیالیست اروپا، حزب ایتالیایی به دسته‌های چندی تقسیم شده بود: رفرمیست‌ها، که معتقد بودند نقش حزب عبارتست از پیشرفت جامعه و بهبود وضع کارگران در چارچوب اقتصادی و قانونی موجود، و گروهی از مارکسیست‌های ارتدکس که باور داشتند تاریخ با آن‌هاست و آن‌ها فقط باید منتظر بمانند تا تعدادشان فزونی گیرد، سازمان‌شان را بهبود بخشند و آگاهی طبقاتی اعضایشان را ارتقا دهند تا این‌که پیروزی حتمی پرولتاریا که مارکس آن را پیش‌بینی کرده بود، تحقق یابد. در مورد ایتالیا این شکاف به واسطهٔ نگرش‌های مختلف نسبت به ملی‌گرایی و داعیه‌ها و جاه‌طلبی‌های دولت ایتالیا پیچیده‌تر می‌شدند. به عنوان نمونه در ۱۹۱۱ ایتالیایی‌ها برای تصاحب لیبی در شمال آفریقا با ترکیه وارد جنگ شده بودند: برخی از سوسیالیست‌ها از جنگ

پشتیبانی کرده بودند، هم به خاطر مبنای کلی میهن پرستانه و هم به این دلیل که آن‌ها باور داشتند که به دست آوردن مستعمره‌ها سطح زندگی طبقه کارگر ایتالیا را ارتقا می‌دهد و عرصه‌ای را برای اسکان و اشتغال جمعیت اضافی تأمین می‌کند. در نتیجه، شکافی در حزب به وجود آمده بود. در آغاز جنگ بزرگ قرار بود الگوی مشابهی تکرار شود، تا بر طبق آن اکثریت سوسیالیست‌های ایتالیایی از بی‌طرفی ایتالیا حمایت می‌کردند، اما برخی از اعضای برجسته حزب، از جمله بنیتو موسولینی اقداماتی را در حمایت از مداخله ایتالیا به نفع بریتانیا و فرانسه هدایت کردند. در واقع، گرامشی در نخستین مقاله امضا دارش در اکتبر ۱۹۱۴، بانگش مثبت موسولینی نسبت به جنگ جهانی قدری همدلی نشان داد، چرا که اشتباه بود که پرولتاریا در چنین بحرانی همچون تماشایانی منفعل باقی بمانند. همان‌گونه که چندین سال بعد در مقاله‌ای نوشت، او از بی‌تفاوتی بیزار بود و این ویژگی در تمام عمرش با او بود. [۱] (این واکنش جوانانه به موضع موسولینی درباره جنگ، در دوره بعدی کارش غالباً علیه او به کار گرفته شد).

جنبش کارگری ایتالیا میان مارکسیست‌های ارتدکس و سندیکالیست‌ها شکاف شدیدی ایجاد کرد. مارکسیست‌های ارتدکس که مبارزه انقلابی برایشان به شکل سیاسی درآمده بود، بر آن بودند که قدرت را از طریق انتخابات و سازماندهی حزب به منظور به چالش کشیدن نظام قدیمی در پارلمان کسب کنند. سندیکالیست‌ها قائل به کنش مستقیم توسط اعتصابات بودند و کنش سیاسی را به عنوان نیرنگی که مجموعه‌ای از کارفرمایان را به جای مجموعه‌ای دیگر می‌نشاند، محکوم می‌کردند. در ایتالیا، جریان آنارشیستی قدرتمندی هم وجود داشت - اریکو مالانتستا آنارشیست کهنه کار، یکی از رهبران جنبش اعتصابی در «هفته سرخ» ژوئن ۱۹۱۴ بود که کشور را تا مرز فلج شدن پیش برد. جنگ، تنش‌های اجتماعی در ایتالیا را افزایش داد و متعاقباً تنش‌هایی را در جنبش کارگری دامن زد. درگیر شدن فعالان گرامشی در سیاست سوسیالیستی که به طور فزاینده‌ای بین سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۹ رقم خورده بود، به ناگزیر او را درگیر نزاع‌های تفرقه‌برانگیز درون حزبی کرد، و نیز مهم‌تر از این، او را

و داشت تا موضعش را در قبال مسائل گوناگون مشخص کند، مسائلی چون سندیکالیسم، آنارشیسم، راهکارهای درست حزب انقلابی، ماهیت ملی‌گرایی ایتالیایی و دولت ایتالیا، و مخصوصاً رابطه روشنفکر با نهضت انقلابی. در این سال‌ها، گرامشی آرای خود به عنوان یک روشنفکر را می‌پرورانید. او علی‌رغم بیماری و دوره‌هایی ضعف عصبی، مطالعات دانشگاهی‌اش را ادامه می‌داد - مخصوصاً در فقه اللغة و ادبیات - اما رفته رفته در حال تبدیل شدن به روزنامه‌نگاری فعال بود و در تورین، هر چه بیشتر در سیاست سوسیالیستی درگیر می‌شد. مقالات او بین سال‌های ۱۸-۱۹۱۵ طیف علایق سیاسی و فرهنگی او را ترسیم می‌کرد، و شوق و تکاپو، و استقلال فکری او را نشان می‌داد. اکثر نوشته‌های اولیه گرامشی در هفته نامه *گریدو دل پوپولو* (فریاد مردم) با تیراژ ۱۵۰۰ نسخه منتشر می‌شد، و مانند هر روزنامه‌نگاری، کارش را با نگارش مقاله‌هایی با موضوعات متنوع آغاز کرد - جستارهایی درباره مضامین کلی، نقدهای ادبی و نمایشی، و با شروع جنگ، رفته رفته به چاپ تحلیل‌های سیاسی‌اش در روزنامه سوسیالیستی *تورین آوانتی*! روی آورد. او بی‌درنگ به یک جنبش بین‌المللی ضد جنگ پیوست، *گریدو دل پوپولو* شماره ویژه‌ای را به منتقد بزرگ فرانسوی سیاست‌های حکومت‌های جنگ طلبانه، رومن رولان، اختصاص داد. وی جهان ادبی بین‌المللی را نیز کشف کرد. او نفوذ اجتماعی قدرتمندی که ادبیات می‌توانست اعمال کند و علی‌الخصوص تأثیر بالقوه نمایش را دریافت. ایسن و پیراندلو، نویسندگانی بودند که می‌توانستند به شکل‌گیری انقلاب یاری رسانند. گرامشی نوشت: «پیراندلو یکی از نیروهای ضربت عرصه نمایش است. نمایشنامه‌های او نارنجک‌هایی هستند که در مغزهای تماشاچیان منفجر می‌شوند و هرگونه ابتذال را مضمحل می‌کنند، و از گرایشات و عقاید، فقط ویرانه‌هایی برجای می‌گذارند» [۲]. گرامشی آثار نویسندگان فرانسوی معاصر را می‌خواند و همچنین ادبیات انگلیسی را کشف می‌کرد (که در تمام عمرش از آن لذت می‌برد)، به طوری که برخی از علایق و دلبستگی‌های او امروزه ما را شگفت زده می‌کند. بعدها او خاطرنشان ساخت که «چسترتون نویسنده‌ای بزرگ است، اما کانن دایل نویسنده‌ای میان‌مایه

شمالی نوشته شده بود» بهت زده شد، با این وجود او آن را دوباره خواند و دریافت که «در کانون بسیاری از آداب و رسوم و تبلیغات ساختگی، خصوصیت کاملاً جدی وجود دارند».[۷] او در ۱۹۱۸ نوشت که هرچه حیات فرهنگی فرد وسیع تر و پرورده تر باشد، عقاید او به حقیقت نزدیک تر خواهد بود، و هر کسی آن‌ها را می‌پذیرد؛ هرچه بر شمار افرادی که فرهنگی وسیع تر و پرورده تر دارند افزوده گردد، عقاید عمومی بیشتری به حقیقت نزدیک تر می‌شود — یعنی حقیقتی که نارس و ناقص مانده، می‌تواند تکوین یابد و به پختگی و کمال برسد. نتیجه این خواهد بود که حقیقت هیچ‌گاه نباید در قالبی جزم گونه و مطلق ارائه شود، طوری که گویی از پیش پخته و کامل بوده است. از آنجایی که حقیقت می‌تواند گسترش یابد و با شرایط تاریخی و فرهنگی آن گروه اجتماعی که خواهان گسترش حقیقت میان آن‌ها هستیم، همساز و متناسب شود.[۸]

شاید گرامشی هرگز کشمکش ضمنی میان قطعیت جزم‌آمیز مارکسیست‌ها و نسبیت و ذهن‌گرایی تاریخی کروچه را برطرف نکرده باشد. اما دست‌کم در تمام عمرش از آن آگاه بود.

در حقیقت، یکی از خدمات عمده گرامشی به مارکسیسم همانا تأکید او بر اهمیت فرهنگ و رابطه آن با سیاست بود. همین تأکید بود که باعث شد او هیچ‌گاه ایده‌ها را صرفاً محصول نیروهای اقتصادی تلقی نکند. این یکی از جنبه‌های بحث گرامشی است که بعداً به آن خواهم پرداخت — درباره رابطه میان زیربنا و روبنا میان نیروهای اقتصادی و نهضت‌های فرهنگی، ایدئولوژیک و سیاسی که آن نیروها به وجود می‌آورند. این رابطه‌ای بود که گرامشی آن را فرایندی دیالکتیکی می‌دانست که در آن هر بخش بردیگری تأثیر می‌گذارد، و ترکیبی را ایجاد می‌کند که گرامشی در یکی از مشهورترین عبارات خود آن را «جبهه سرنوشت‌ساز» می‌نامد.

تجربه روزنامه‌نگاری گرامشی در طول جنگ جهانی اول به علایق ادبی و فلسفی او وسعت بخشید و رفته رفته نگرش او را به سوی مارکسیسم سوق داد و بعدها در طول سال‌های زندانی بودنش بر نوشته‌ها و اندیشه‌های او تأثیر

است».[۳] ضمن این‌که در ۱۹۱۷ او ترجمه‌ای از اثر کیپلینگ با عنوان کتاب دعای روزانه برای روحانی‌ستیزان را منتشر کرد، «نمونه‌ای از اخلاقیات که وجوه مسیحی آن پیراسته شده و می‌تواند توسط همگان پذیرفته شود».[۴] در واقع کیپلینگ همیشه یکی از نویسندگان محبوب او بود، و کتاب جنگل وی اثری بود که در دوره‌های بعدی زندگی‌اش بارها و بارها به آن ارجاع می‌داد. شاید تأکید بر پرسش‌های فرهنگی تا حدی ناشی از شرایط جنگی بود؛ حتی مقالات غیرسیاسی گرامشی شدیداً سانسور می‌شدند. اما نوشته‌های اولیه او به وضوح برخی از دغدغه‌های اصلی‌اش را نشان می‌دهند. او می‌گفت به «روزنامه‌نگاری تمام عیار» باور دارد. جدا کردن یک جنبه از فعالیت بشری از دیگر جنبه‌ها غیرممکن بود، و او مانند هگل بر آن بود که انقلابی در روح زمانه، باید جلوتر از انقلاب سیاسی به وقوع پیوندد. انقلاب‌ها از طریق انتقاد و خلق یک فضای فرهنگی جدید تمهید می‌شوند، و همان گونه که انقلاب فرانسه به دنبال پیدایش آنچه گرامشی «روح جهانی بورژوازی» می‌نامید، تحقق یافت، اکنون جنبش سوسیالیستی باید کار ویژه مشابهی را برعهده گیرد.[۵] گرامشی همواره بر ضرورت تحصیل کارگران در وسیع‌ترین ابعاد ممکن تأکید داشت. در ۱۹۲۰ او نوشت که این جنبش آموزشی گرایش به آفرینش تمدنی نوین، نگرش‌هایی جدید نسبت به زندگی و اندیشه، و دبستگی‌هایی تازه دارد: جنبش مزبور این کار را از طریق تشویق و تقویت روحیه جست‌وجو و تحقیق میان طبقه کارگران یدی و فکری به انجام می‌رساند. تحقیق در حوزه فلسفی و هنری، در حوزه پژوهش تاریخی، و آفرینش آثار نوینی که معطوف به زیبایی و حقیقت هستند. نخستین مرحله چنین جنبشی، صرفاً ابزاری برای مبارزه است و در مرحله دوم، جنبه اثباتی آفرینشگری آن آغاز می‌شود.[۶]

اما این فرهنگ نوین نباید جزم گونه و تک‌بعدی باشد. اگرچه گرامشی چون هر کسی می‌توانست در داورى هایش جزم اندیش و تک‌بعدی باشد، با این وجود، متمایل به تغییر دادن طرز فکرش بود. به نمونه کوچکی اشاره می‌کنیم: وقتی که در زندان بود و متوجه شد پسر نوجوانش می‌خواهد کلبه عموم‌نم را بخواند. «کتابی که سال‌ها قبل به منظور تأثیر گذاشتن بر مغازه‌داران امریکای

گذاشت. او همچنین سبکش را تکمیل می‌کرد - تند و گزنده، پر از طعنه و کنایه، اما روشن‌تر از بسیاری از مارکسیست‌ها و دقیق‌تر از اکثر روزنامه‌نگاران ایتالیایی. البته مهم‌تر از این‌ها، در همین سال‌ها بود که او به عنوان عضو یک تیم روزنامه‌نگاری که در روزنامه‌های سیاسی جدی فعالیت داشت، سیاست عملی را تجربه می‌کرد. تیمی که با وجود تمام دشواری‌های ناشی از جنگ، به تأثیر جنگ بر کارگران تورین واکنش نشان می‌داد، و فراتر از ایتالیا به پیامدهای وسیع‌تر جنگ برای جنبش بین‌الملل سوسیالیستی می‌پرداخت. از اواخر سال ۱۹۱۵، علی‌رغم توداری و ملاحظه‌کاری فطری و ضعف جسمی و افسردگی گاه و بی‌گاه گرامشی، او تدریجاً میان سوسیالیست‌های تورین از شهرت برخوردار می‌شد.

او خیلی زود با رادیکال‌ترین عناصر حس همدلی یافت و نیز با آن دسته از نمایندگان اقلیت جنبش بین‌الملل سوسیالیستی، که در زیمر والد و کینتال در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ بار دیگر بر مخالفت‌شان با جنگ و باورشان به انقلاب تأکید کردند. گرامشی در نوامبر ۱۹۱۵ نوشت (و زبان او آمیزه‌ای از کروچه و مارکس را نشان می‌دهد):

«برای ما» بین‌الملل حامل روحی کلی است، نوعی آگاهی که پرولتاریا در هر کجای جهان از آن برخوردارند... آگاهی از این که آن‌ها کلیتی را تشکیل می‌دهند، مجموعه‌ای از نیروها که به‌رغم نگرش‌های ملی مختلف در شورش و طغیان با هم متحد شده‌اند، و هدف مشترک‌شان جایگزینی پویایی تاریخی عامل تولید با عامل سرمایه است، یورش شدید طبقه پرولتاریا، که تاکنون فاقد تاریخ بوده یا فقط تاریخی بالقوه داشته، و تبدیل آن به جنبشی فراگیر که زندگی را در سطحی جهانی متحول خواهد ساخت. [۹]

مایه شگفتی نبود که گرامشی در فوریه ۱۹۱۷ از انقلاب روسیه استقبال کرد. نکته شگفت‌انگیز همانا تشخیص سریع اهمیت حزب بلشویک و ایده‌ها و شخصیت لنین بود. گرامشی در جولای ۱۹۱۷ نوشت که لنین «قادر بوده است اندیشه خود را به نیرویی مؤثر بر تاریخ تبدیل کند. انقلاب به سوی تحقق

گرامشی فقط به این خاطر شیفته انقلاب روسیه نشد که انقلابی موفق بود، بلکه او فکر می‌کرد انقلاب روسیه الگویی را فراهم می‌کند که می‌توان بر اساس آن انقلاب را در ایتالیا پیش برد. هم روسیه و هم ایتالیا کشورهایی بودند که انقلاب صنعتی در آن‌ها دیر هنگام و به صورت نامتوازی پا گرفته بود: هر دو، کشورهایی با جمعیت بزرگ دهقانی بودند. به نظر می‌رسید انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ امکان دور زدن انقلاب بورژوازی و حرکت مستقیم به سوی انقلاب پرولتاریایی را نشان می‌دهد. چیزی که مارکسیست‌های ارتدکس آن را ممکن نمی‌دانستند. گرامشی در ژانویه ۱۹۱۸ نوشت:

این انقلابی است بر ضد سرمایه مارکس. واقعیت‌ها بر ایدئولوژی فائق می‌آیند... اگر بلشویک‌ها برخی از داعیه‌های سرمایه را انکار می‌کنند، ایده‌های درون‌ماندگار و حیات‌بخش (مارکس) را رد نمی‌کنند... آن‌ها اندیشه مارکس را زندگی می‌کنند، که نمی‌میرد، و استمرار فلسفه ایده‌آلیستی ایتالیایی و آلمانی است که در مارکس با رویه‌های پوزیتیویستی و طبیعت‌گرایانه آمیخته شده است. این فلسفه، همواره به عنوان عامل عمده به تاریخ توجه می‌کند، نه به واقعیت‌های عریان

اقتصادی. اما انسان، انسان‌ها در جامعه، با یکدیگر وارد تعامل می‌شوند، و از رهگذر این تماس‌ها... یک اراده اجتماعی جمعی را می‌پرورانند، و واقعیت‌های اقتصادی را درک می‌کنند و آن‌ها را مورد داوری قرار داده یا آن‌ها را با اراده خود وفق می‌دهند تا اراده آن‌ها به نیروی محرک اقتصاد تبدیل شود، که واقعیت عینی را شکل می‌دهد، واقعیتی که مانند ماده آتشفشانی در فوران حرکت می‌کند و می‌توان آن را مطابق اراده خود هدایت کرد. [۱۲]

این فراز بیانگر شور و هیجان گرامشی در قبال اخبار جسته گریخته‌ای است که از روسیه می‌رسید، و نیز صبغه کروچه‌ای آرای او را بازتاب می‌دهد؛ و نشان می‌دهد که مارکسیسم او هنوز چقدر سطحی بوده است. این متن همچنین به عنوان مدرکی دال بر «ایده آلیسم» گرامشی، و «اراده‌گرایی» او، و پایبندی‌اش به ایده‌های کروچه و برنسون، بارها توسط منتقدانش به کار گرفته شده است. البته طی چند سال آینده او به مارکسیست متعصب‌تری تبدیل می‌شود — عمدتاً تحت تأثیر لنین. با این وجود، مقاله گرامشی در ارزیابی‌اش از توفیق شخصی لنین، و در تشخیص میزان تحمیل اراده بلشویک‌ها بر جامعه و بر اقتصاد روسیه، حاکی از درک او از اتفاقات روسیه است و هم نشانگر ناخرسندی و نارضایتی اوست، که بعدها خود را در انتقادش از اثر بوخارین، نظریه ماتریالیسم تاریخی، نشان داد و علی‌الخصوص از تفسیر بسیار خام بوخارین از مفهوم مارکسیستی ماتریالیسم دیالکتیکی و نیز در این تلقی همیشگی او که تبیین‌های اقتصادی صرف، برای توضیح پدیده‌های تاریخی کفایت چندانی ندارند.

۳

جنبش شورای کارخانه‌ای

پایان جنگ و بی‌نظمی و اختلال اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ناشی از آن، در ایتالیا بحرانی طولانی را ایجاد کرد که باعث شد موسولینی و فاشیست‌ها در اواخر سال ۱۹۲۲ به قدرت برسند. با این حال، در خلال این سال‌ها، و علی‌الخصوص در سال‌های سرخ ۱۹۲۰-۱۹۱۹، به نظر بسیاری از مشارکت‌کنندگان و ناظران، چنین رسید که فرصت‌های خیلی خوبی برای انقلاب سوسیالیستی موفق وجود داشت. اعضای اتحادیه‌های کارگری از دوست و پنجاه هزار نفر در ۱۹۱۸ به دو میلیون نفر در ۱۹۲۰ افزایش یافتند؛ در انتخابات پارلمانی در نوامبر ۱۹۱۹، حزب سوسیالیست به توفیق چشمگیری نائل آمد. در تمام بخش‌های صنعت ایتالیا، نزاع‌های شدیدی میان کارگران و کارفرمایان در گرفت، ضمن این‌که دهقانان و عمله‌های بی‌زمین رفته‌رفته از نظر سیاسی سازمان‌یافته می‌شدند و مطالبات خود را در زمینه اصلاحات ارضی مطرح می‌کردند. موجی از اعتصابات، شالوده اقتصادی کشور را به لرزه در آورد و صنعت‌گرایان و طبقه متوسط را به وحشت انداخت، و آن‌ها را به سوی ائتلاف با جنبش فاشیستی جدید موسولینی سوق داد؛ جنبشی که طی سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ رفته‌رفته قدرت می‌گرفت. در عین حال نظام

موجود بود که به قبل از جنگ برمی‌گشت، و در روزهایی که تنش کم‌تری در میان بود، مجرای ارتباطی را میان مدیریت و کارگران تأمین می‌کرد. با نقشی که شوراهای در انقلاب روسیه و شوراهای کارگران و نظامیان در انقلاب آلمان (۱۹-۱۹۱۸) ایفا کردند، طبیعی بود که در کشمکش‌های صنعتی تورین در سال‌های ۲۰-۱۹۱۹ شوراهای کارخانه‌ای، شکل مشخص سازمانی به نظر آمد که جنبش کارگران باید آن را اختیار کنند. همان‌گونه که گرامشی در ژوئن ۱۹۱۹ مطرح کرد: «دولت سوسیالیستی از قبل در نهادهای حیات اجتماعی که مختص طبقه کارگر استثمار شده است، وجود دارد».[۲]

تا پاییز ۱۹۱۹، جنبش شورا در بسیاری از کارخانه‌های تورین و جاهای دیگر مثل پیدمونت گسترش یافته بود. نزد گرامشی آن‌ها نه فقط هسته مرکزی جنبش انقلابی بودند، بلکه الگویی هم برای جامعه آینده بودند: «شورای کارخانه‌ای همانا مدل دولت پرولتاریایی است. همه مسائلی که جزء ذاتی سازمان دولت پرولتاریایی هستند، جزء ذاتی سازمان شوراها نیز می‌باشند».[۳] بنا بود که آن‌ها مراکز آموزش طبقه کارگر باشند؛ و مراکز مطالعه سوسیالیستی که تعالیم گرامشی، تالیاتی و تاسکا در رابطه با جنبش شورا در آن مراکز شکل بگیرد. گرامشی امیدوار بود که شوراهای دیوان‌سالاری قوام‌یافته جنبش اتحادیه‌های صنفی اجتناب کنند، و از آنچه او بزودی رهبری حزب سوسیالیست می‌دانست بپرهیزند. او نوشت، «حزب» باید شیوه جدیدی را برای سازماندهی کارگران عادی به دست دهد که خودانگیختگی آن‌ها را حفظ کند، و آن‌ها را قادر کند تا در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت کنند. باید به تصویری دقیق و متمایز دست یابد. باید از حزب پارلمانی خرده‌بورژوا

به حزب انقلابی پرولتاریایی تبدیل شود که برای نیل به جامعه‌ای کمونیستی مبارزه می‌کند، به وسیله دولت کارگران، حزبی همگون با آموزه مختص به خودش، راهکارهای خاص خودش... و مقرراتی خشک، و سفت و سخت... رهبری که همواره تماسش را با بخش‌ها حفظ می‌کند. باید به نیروی محرکه کنش پرولتاریایی در همه تحولاتش تبدیل شود. بخش‌ها باید در همه کارخانه‌ها و اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها و

پارلمانی لیبرال به طرز فزاینده‌ای از مهار بحران ناتوان می‌شد، و به نظر می‌آمد که این اوضاع زمینه مناسبی را برای انقلاب فراهم می‌کند. در این فضای پرتنش و هیجان بود که گرامشی از یک روزنامه نگار جوان نه چندان معروف به یکی از بنیانگذاران و رهبران حزب کمونیست ایتالیا تبدیل شد، و آوازش از سطح ملی فراتر رفت و به سطح بین‌المللی رسید. پیش از این، در اواخر تابستان سال ۱۹۱۷، تظاهرات ضدجنگ و اعتراضات خشن به خاطر کمبود مواد غذایی در تورین، باعث دستگیری بسیاری از رهبران محلی یا فراخوانده شدن آن‌ها به خدمت نظام شد، و این تحولات، گرامشی را که برای خدمت سربازی نامناسب بود، در وضعیتی قرار داد که مسئولیتی نامعمول را بپذیرد. سپس، هجده ماه بعد، با اتمام جنگ، گرامشی و دوستانش Lordine Nuovo (نظم جدید) را منتشر کردند، که تا ژانویه ۱۹۲۱ به عنوان یک «مجله هفتگی فرهنگ سوسیالیستی» ایفای نقش می‌کرد، اما در آن تاریخ، تبدیل به «روزنامه‌ای کمونیستی» شد؛ تحولی که می‌توان آن را به نشانه دگرگونی فضای جنبش سوسیالیستی ایتالیا دانست.[۱] آردینه نوو بزودی خودش را به عنوان روزنامه‌ای نافذ با تیراژی عظیم جا انداخت، که مسائل عمومی ایدئولوژی مارکسیستی در آن به بحث کشیده می‌شد، آثار نویسندگان خارجی ترجمه می‌شد، و مهم‌تر از همه، راهکارهای روزمره رهبری حزب سوسیالیست با سرسختی و سماجت به نقد کشیده می‌شد. می‌توان در صفحات این روزنامه تحول تدریجی ایده‌های گرامشی را دنبال کرد، تحولی که به همراه درگیر شدن فزاینده او در تصمیم‌گیری‌های سیاسی عملی و فعالیت انقلابی، شکل می‌گرفت. در آن دوره بود که گرامشی می‌کوشید دو ایده شاخص خودش را عملی کند - ایده‌هایی که از جهاتی ناهم‌ساز بودند، گرچه هر یک عنصری مهم در اندیشه وی به شمار می‌آمدند: نخست، ایده استوار کردن جنبش انقلابی بر مبنای شوراهای کارخانه‌ای، و دومی، ایده حزب انقلابی.

تورین، صنعتی‌ترین شهر ایتالیا بود و تعداد کارگران کارخانه‌های خودروسازی در طول جنگ بسیار افزایش یافته بود. اتحادیه کارگری سازمان‌یافته و قدرتمندی وجود داشت، کمیته‌های کارخانه‌ای پرسابقه‌ای هم

پادگان‌ها به تشکیل گروه‌های کمونیستی یاری رسانند، گروه‌هایی که ایده‌ها و راهکارهای حزب را به طور پیوسته میان توده‌ها اشاعه می‌دهند، و از این رهگذر، ایجاد شوراهای کارخانه‌ای برای اعمال کنترل بر تولید صنعتی و کشاورزی سازماندهی خواهد شد. شوراهای تبلیغات لازم را برای نیل اتحادیه‌ها، مجامع کارگری، و کنفدراسیون عمومی کارگری به چیرگی آگانی می‌کنند، تا این‌که به عناصر مورد وثوق تبدیل شوند که توده‌ها برای تشکیل شوراهای سیاسی و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا به آن‌ها تفویض اقتدار می‌کنند. [۴]

البته این برنامه، بلندپروازانه و شاید متناقض بود، اما کوششی بود که گرامشی برای حل کردن مسئله دیرینه تمام جنبش‌های انقلابی به عمل می‌آورد. یعنی مسئله چگونگی جمع کردن آزادی و اقتدار، خودانگیختگی و انضباط.

این نظام دموکراسی کارگران... توده‌ها را شکل خواهد داد و آن‌ها را از نظم و انضباطی پایدار برخوردار خواهد ساخت. این نظام، مدرسه‌ای عظیم برای کسب تجربه سیاسی و گردانشی است، مدرسه‌ای که تمام توده‌ها تا نفر آخر را در بر خواهد گرفت، آن‌ها را به استقامت و سرسختی عادت می‌دهد، آن‌ها را وادار می‌دارد تا خود را چون ارتشی در میدان نبرد در نظر بگیرند، و برای این‌که نابود نشوند و به بردگی گرفته نشوند، محتاج انسجام و یکپارچگی هستند. [۵]

گرامشی اغلب از چنین استعاره‌های نظامی استفاده می‌کرد، و تهضت انقلابی به نظر او نیرویی منضبط، سلسله‌مراتبی، بی‌پیرایه و متعهد داشت. مراد از دموکراسی کارگران، عبارت بود از سهم کردن آن‌ها در پذیرش تصمیم‌های اتخاذ شده توسط رهبران، و این‌که «کمیسرهای» منتخب اعضای شوراهای، به خاطر داشته باشند که اقتدارشان را از انتخاب‌کنندگان خود کسب کرده‌اند، ولو این‌که به شکل اقلیتی مستقل درآمده باشند. [۶] در این مرحله از تکوین آرای او، این باور به طور ضمنی وجود داشت که می‌توان از طریق تعلیم مردم و تشریح امور، آن‌ها را ترغیب نمود که به نحو خودجوشی تصمیم‌ها و ایده‌های فرمول‌بندی شده توسط رهبران را بپذیرند. باوری که بعدها در فلسفه سیاسی گرامشی نقشی محوری یافت.

ایده‌های گرامشی درباره نقش شوراهای کارخانه‌ای مبتنی بر این فرض بودند که تمام کارگران در هر کارخانه بتوانند اعضای شورا باشند. یعنی جنبش شوراهای هم اعضای اتحادیه‌های تجاری را شامل شود و هم کارسازمان نیافته را، هم حامیان حزب سوسیالیست را در بر بگیرد و هم طرفداران سایر باورهای سیاسی را. گرامشی در اگوست ۱۹۱۹ نوشت: «ستیز طبقاتی در وضعیت تاریخی کنونی جوامع صنعتی» با نوع جدیدی از سازمان پرولتاریایی به حرکت ادامه می‌دهد، که مبتنی بر کارخانه است نه صنعتگری، مبتنی بر واحد تولیدی است نه اتحادیه‌های حرفه‌ای. این سازمان جدید، به همراه تکوین یافتنش، خودش را با کار ویژه‌هایی که به طور سلسله‌مراتبی سازمان یافته‌اند، رشد و غنا بخشیده، و چارچوب دولت سوسیالیستی را می‌سازد، که ابزار دیکتاتوری پرولتاریا در حوزه تولید صنعتی است. [۷]

چنین طرحی، که نظام کاملاً جدیدی را جایگزین ساختار اتحادیه‌ای موجود می‌کرد، ناگزیر بود که با مخالفت رهبران اتحادیه و به ویژه رهبران اتحادیه فلزکاران روبه‌رو شود، مخصوصاً که آن‌ها در صنعت خودرو سازی تورین قدرتمند بود. هرچند از تابستان ۱۹۱۹ به بعد مصالحه‌هایی ایجاد شد، اما روابط گرامشی با رهبران اتحادیه‌ای مستقر خیلی بد بود. افزون بر این، از آن‌جا که او مکرراً رهبران حزب سوسیالیست را آماج نقادی قرار می‌داد و انزجارش را از آن‌ها پنهان نمی‌کرد، روابط او با هر دو شاخه رهبری کارگری، دائماً بدتر می‌شد؛ هرچند او هنوز امیدوار بود که بتواند پشتیبانی اعضای عادی را به خود جلب کند.

با در نظر گرفتن تاریخ روابط صنعتی در تورین، سنت «کمیسون‌های داخلی» در کارخانه‌های آن و نفوذی که اعضای گروه آردینه نو می‌توانستند اعمال کنند، مایه شگفتی نیست که در تابستان و پاییز ۱۹۱۹ در دوره آشوب عمومی صنعتی و نارضایتی مردمی، جنبش شورا توفیق چشمگیری یافت و به نظر می‌رسید که تورین واقعاً می‌تواند به «پتروگراد انقلاب ایتالیا» تبدیل شود. با این حال، در همه نواحی ایتالیا از این الگو پیروی نشد. نفوذ گرامشی و دوستانش در سطحی محلی باقی ماند، و تجربه دموکراسی صنعتی، در تورین

شکاف‌ها و اختلاف‌ها را در جنبش کارگری ایتالیا افزایش داد. اختلافات میان خود انقلابیون به شکاف‌ها و اختلاف‌های میان انقلابیون و رفرمیست‌ها افزوده شد. با این که حزب سوسیالیست ایتالیا تحسین خود نسبت به لنین را ابراز می‌کرد، این حزب مسلماً شبیه آن حزب انقلابی منسجم و یکپارچه‌ای نبود که لنین در نظر داشت و در روسیه به وجود آورده بود.

یکی از کسانی که این مطلب را تشخیص داد و پیشنهاد تشکیل حزبی کوچک‌تر، مستحکم‌تر و کاملاً سازش‌ناپذیر را مطرح کرد، مهندس بود اهل ناپل به نام آمادئو بوردیگا^۱ که از دوره قبل از جنگ طرفدار ایجاد نهضتی واقعاً انقلابی بود؛ که و قتش را با بحث‌های نظری تلف نکند: او در کنگره سوسیالیست‌های جوان در سال ۱۹۱۲ نفوذ روشنفکران و تأکید بر تحصیل و مطالعه را محکوم کرده بود، تأکیدی که بنا بود به مشخصه نگرش گرامشی تبدیل شود. بوردیگا خطاب به کنگره گفت: «ضرورت مطالعه، چیزی است که توسط کنگره معلمان اعلام شود، نه کنگره سوسیالیست‌ها» [۸] تا سال ۱۹۱۹ بوردیگا حزب سوسیالیست را دعوت می‌کرد که از فعالیت پارلمانی پرهیز کند از سر شاخه رفرمیست خلاص شود و بر سازمان انقلابی متمرکز شود. ظرف پنج یا شش سال بعد قرار بود که او و گرامشی تبدیل به دو قطب رقیب شوند که بین شاخه رادیکال حزب سوسیالیست، و حزب کمونیست ایتالیا — پس از این که رسماً در ژانویه ۱۹۲۱ از سوسیالیست‌ها جدا شد — نوسان داشته باشند.

توفیق جنبش شورای کارخانه‌ای در تورین — آردینه نو تا پاییز ۱۹۱۹، ۵۰۰۰ نسخه می‌فروخت — ابهامات مفهومی چندی را رقم زد. پیشتر دیده‌ایم که تشخیص گرامشی مبنی بر ضرورت رهبری، و نظم و انضباط همواره با اصرار وی بر نیاز به مشارکت همه اعضای طبقه کارگر در تصمیم‌گیری‌های انقلابی، سازگار نبود و بیشتر چیزهایی که گرامشی درباره شوراهای نوشت نشان می‌دهند که او شوراهای را ابزار انقلابی بلند مدتی می‌دانست، وسیله‌ای برای تعلیم توده‌ها، و متحد کردن کارگران و ایجاد انسجام و اعتماد به نفسی که

1. Amadeo Bordiga

آن‌ها را قادر سازد قدرت را به چنگ آورند. از سوی دیگر به نظر می‌رسید که رویدادهای ایتالیا به سوی وضعیتی انقلابی در حرکت باشد که در آن کنش فوری ضروری است، و زمانی برای بر ساختن دقیق یک سازمان انقلابی نوین در میان نخواهد بود. در ژوئن ۱۹۱۹ اعتصاب عمومی عظیمی در ابراز همبستگی با انقلابیون شکست خورده در مجارستان و بلشویک‌های روسی که در مضیقه قرار داشتند، برگزار گردید. حزب سوسیالیست و کنگره‌اش در بولونیا در اکتبر ۱۹۱۹، افزون بر اعلام طرفداری از بین‌الملل کمونیستی، با صدور قطعنامه‌ای پیشنهاد و ایجاد شوراهای را مطرح کرد، هرچند که معلوم نبود این اقدام چه عواقبی را در پی خواهد داشت. به نظر عده‌ای، شوراهای قرار بود که جایگزین صنفی نظام پارلمانی لیبرال، و به نظر عده‌ای دیگر، ابزاری برای کنش انقلابی مستقیم باشند. البته نحوه مواجهه گرامشی با آن‌ها این بود که: «تأسیس شوراهای فقط در صورتی ارزشمند است که آغازگر فرایند انقلابی تلقی شود. اعمال کنترل (در کارخانه‌ها) فقط در صورتی اهمیت خواهد داشت که مرحله‌ای در این فرایند باشد» [۹].

مشکل این بود که رویدادها در فرایند انقلابی آن‌چنان سریع در جریان قرار می‌گرفتند که مجالی برای تکوین تدریجی باقی نمی‌گذاشتند. همان‌گونه که گرامشی بارها خاطر نشان کرده است، رهبران حزب به خاطر این شکست سوسیالیست‌ها در کنترل رویدادها عمدتاً مقصر شمرده شدند. رهبری سوسیالیست‌ها از زبان انقلابی استفاده می‌کرد، بدون آمادگی واقعی برای انقلاب، و بی‌آن که واقعاً به ممکن بودن انقلاب باور داشته باشد. در عین حال، صنعت‌گرایان، که در کنفدراسیون صنعت^۱ به سازمان‌یافتگی قدرتمندی نائل شده بودند، مهیا می‌شدند تا جنبش کارگران را درهم بشکنند، و می‌کوشیدند تا در انجام این کار از پشتیبانی حکومت نیز برخوردار شوند. گرامشی در می ۱۹۲۱ اوضاع را این گونه توصیف می‌کند:

به دنبال مرحله کنونی ستیز طبقاتی یا کسب قدرت توسط پروتاریای

1. Confindustria

انقلابی، برای گذار به شیوه‌های جدید توزیع خواهد بود که تولید را بهبود می‌بخشد: یا واکنشی شدید به نقش طبقه حاکم صورت خواهد گرفت. برای بیگاری کشیدن از پرولتاریای صنعتی و کشاورزی از هیچ خشونتی فروگذار نخواهد شد: آن‌ها به طور بی‌وقفه خواهند کوشید تا نظام مبارزه سیاسی طبقه کارگر (حزب سوسیالیست) را متلاشی کنند و نهادهای مقاومت اقتصادی (اتحادیه‌های صنفی و تعاونی‌ها) را به ماشین دولت بورژوازی الصاق کنند. [۱۰]

این پیش‌بینی نسبتاً درستی بود از آنچه فاشیست‌ها قرار بود ظرف پنج سال آینده انجام دهند.

در بهار ۱۹۲۰، وقتی گرامشی این آرای خود را می‌پروراند، رویارویی به اوج خود رسیده بود. صنعت‌گرایان تورین از به رسمیت شناختن شوراهای کارخانه‌ای یا برقراری رابطه با آن سرباز زدند. در پاسخ به این اقدام، شمار بسیاری از کارگران اعتصاب کردند. کارفرمایان با بستن کارخانه به روی کارگران، مقابله به مثل کردند، و حکومت سربازان زیادی را برای حفظ نظم در شهر اعزام کرد. در این حین، در میدان رهبران حزب سوسیالیست به مباحثه‌ای تقریباً انتزاعی درباره نقش شوراهای مشغول بودند. همان‌گونه که گرامشی گلایه‌وار مطرح کرد:

در حالی که توده کارگران در تورین دلیرانه از شوراهای کارخانه‌ای دفاع می‌کردند، رهبران حزبی در میدان درباره پروژه‌ها و روش‌های نظری در زمینه تشکیل شوراهای به عنوان شکلی از قدرت سیاسی که توسط پرولتاریا کسب خواهد شد، وراجی می‌کردند. [۱۱]

به دنبال شکست اعتصابات تورین در آوریل ۱۹۲۰، در پاره‌ای از نواحی ایتالیا آشوب‌های صنعتی نوینی در حوالی ماه سپتامبر به وقوع پیوست. این تحولات در شهرهای صنعتی شکل اشغال کارخانه‌ها را به خود گرفت: در قسمت‌هایی از جنوب دهقانان فاقد زمین اراضی مالکان غایب در محل را اشغال کردند. در این زمان پس از سه هفته، که در خلال آن چشمداشت گسترده‌ای برای یک انقلاب قریب‌الوقوع وجود داشت و هراس نوپدیده‌ای از

رکود کامل اقتصادی ایجاد شده بود - وقتی که لیر در مبادلات خارجی افت چشمگیری می‌کرد - مصالحه‌ای شکل گرفت: توافقی میان صنعت‌گرایان و اتحادیه‌های کارگری که در رفراندوم ویژه‌ای با حضور اکثریت چشمگیری از اعضای اتحادیه‌های کارگری مورد تأیید قرار گرفت. این توافق فیصله‌بخش، که عمده‌تأ حکومت باعث و بانی آن بود، آخرین توفیق نظام لیبرال در ایتالیا بود. بدین ترتیب، شناسایی رسمی اتحادیه‌ها به ساختار صنعت افزوده شد؛ و از این رهگذر، همه اعضا از امتیازات اقتصادی برخوردار شدند. این‌ها در حقیقت از یک سو تلاش‌های کاملاً موفقی بودند برای ادغام دوباره جنبش سازمان‌یافته کارگری در ساختار دولت و از سوی دیگر همان چیزی بود که گرامشی از آن واهمه داشت. در پایان اشغال کارخانه‌ها، در ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۰، او نوشته بود که «صرف اشغال کارخانه‌ها توسط طبقه کارگر، گواهی که میزان ضعف سرمایه‌داری و میزان قدرت پرولتاریا را نشان می‌دهد، فی‌نفسه هیچ وضعیت کاملاً نوینی را به بار نمی‌آورد و قدرت در دستان سرمایه باقی می‌ماند». [۱۲] در نگاه گرامشی، سال ۱۹۲۰ با بدبختی و ناامیدی پایان یافت. صنعت‌گرایان تورین، جنبش شورای کارخانه‌ای را درهم شکسته بودند. به نظر می‌آمد که جدایی گرامشی از سایر اعضای جنبش سوسیالیستی کامل شده بود. اشغال کارخانه‌ها که در نظریه‌های کلی گرامشی، باید نقطه اوج یک موج انقلابی باشد، منجر به تقویت رهبران رفرمیست اتحادیه‌های کارگری شد. گرامشی و دوستانش در تأثیر گذاشتن بر جنبش سوسیالیستی بیرون از تورین شکست خورده بودند، و قدرت شوراهای کارخانه‌ای، که باید راه مرحله بعدی فرایند انقلابی را هموار می‌کرد، پیش از آن‌که شوراهای بتوانند به سوی مرحله بعدی حرکت کنند، درهم شکسته بود. به نظر می‌آمد که ابهام میان شوراهای به عنوان مدرسه‌ای برای انقلاب و شوراهای به مثابه ابزاری برای کنش فوری انقلابی، خود را نشان داده است.

با این وجود، حتی اگر تأثیر مستقیم گرامشی محدود بوده باشد، در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ نام گرامشی خارج از حلقه نسبتاً کوچک‌شان در تورین، هم شناخته شد؛ حلقه‌ای که او سال‌های جنگ را در آن گذرانده بود. او

به جنبش بین‌الملل کمونیستی هم علاقه‌مند شده بود، چرا که لنین در جولای ۱۹۲۰ در کنگره کمینترن،^۱ در برابر هیئت نمایندگی ایتالیا - که متشکل از منتقدان راستی و چپی گرامشی بود، اما بدون حتی یک عضو از گروه گرامشی - از اُردینه نُوو به نیکی یاد کرده بود و مخصوصاً از مقاله «برای احیای حزب سوسیالیست» تحسین ویژه‌ای به عمل آورده بود. طرفداری گرامشی از شوراهای کارخانه‌ای او را واداشته بود تا درباره برخی از مسائل بنیادی سازمان انقلابی و رابطه میان شاخه‌های صنعتی و سیاسی نهضت طبقه کارگر بیاندیشد، اما او را نسبت به رهبران حزب و اتحادیه‌ها سرد و بی‌اعتنا کرده بود. او و دوستانش، در تورین اقلیتی مجزا و منفرد بودند؛ به زودی بین خود آن‌ها هم اختلاف در گرفت، به صورتی که اختلافات آن‌ها بعضی از تفاوت‌های گسترده‌تری را منعکس کرد که حزب سوسیالیست ایتالیا را با اختلاف و چنددستگی روبه‌رو می‌کرد، و آن را از کار می‌انداخت. گرامشی، طی چند ماه بعد، بار دیگر به عنوان یک شخصیت سیاسی ملی در مانورهای پیچیده‌ای ایفای نقش کرد که در کنگره لیورنو^۲ در ژانویه ۱۹۲۱ با جدا شدن او از حزب سوسیالیست و ایجاد حزبی جدید - حزب کمونیست - پایان یافتند. این تجربیات او را به سیاستمداری جدی‌تر و سرسخت‌تر تبدیل کردند و تبحر او را در دیالکتیک مارکسیستی و در صورت لزوم، حرف‌های دوپهلوی کمونیستی بیشتر کردند. اما آن‌ها، به تحول کلی او به عنوان یک متفکر نیز یاری رساندند، چرا که او را وادار کردند تا اشتباهاتی را تحلیل کند که در ۱۹۲۰ اتفاق افتاده بودند. آن‌ها همچنین او را واداشتند تا درباره رابطه میان کارگران و سایر گروه‌ها، علی‌الخصوص دهقانان، به طور عمیق‌تری بیاندیشد. مهم‌تر از همه، چند سال بعدی بود که روی ایده‌هایش درباره حزب انقلابی کار می‌کرد، ایده‌هایی که بخش محوری اندیشه او را تشکیل دادند.

۴

حزب کمونیست

در ژانویه ۱۹۲۱ حزب سوسیالیست ایتالیا پس از چند ماه مناقشه شدید درباره آموزه و راهکارها بالاخره انشعاب کرد. اقلیت قابل ملاحظه‌ای از نمایندگان، از کنگره حزب در لیورنو بیرون زدند تا حزب کمونیست ایتالیا را تشکیل دهند. گرامشی یک نماینده اعزامی به کنگره لیورنو بود، اما در بحث‌ها نقش چندانی ایفا نمی‌کرد، گرچه همچنان امیدوار بود که اکثریت با کمونیست‌ها باشد و از انشعاب اجتناب به عمل آید (او هرگز سخنران مؤثری نبود، و نفوذ وی همواره از نوشته‌هایش ناشی می‌شد و توجه گروه‌های کوچکی از افراد را جذب می‌کرد نه انبوهی از مخاطبان را). آماد تو بوردیگا بود که انشعاب را رهبری می‌کرد - و دو سال گذشته را روی آن کار کرده بود - و او بود که با اصرار سرسختانه‌اش بر خلوص آموزه‌ها، انضباط و استقلال از همه گروه‌های دیگر، در گام‌های اولیه حزب کمونیست بر آن مسلط بود. گرامشی به عنوان یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب انتخاب شد، اما نه در هیئت اجرایی، و کار اصلی او کماکان روزنامه‌نگاری بود. اُردینه نُوو تبدیل به روزنامه شد (و نیز به یکی از روزنامه‌های حزب)، و گرامشی کارش را به عنوان سردبیر ادامه داد. سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ هم از نظر شخصی و هم از نظر سیاسی سال‌های

1. Comintern

2. Livorno

دشواری برای او بودند. قدرت حزب فاشیست به سرعت رو به فزونی بود: در برخی از نواحی شمال ایتالیا تشکلهای آنها درگیر نبردی مدنی با کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها شدند (وقتی گرامشی از منزلش به دفتر سردبیری می‌رفت، محافظی او را همراهی می‌کرد)؛ دولت بورژوازی لیبرال رفته‌رفته سقوط می‌کرد، اما دیگر به نظر نمی‌رسید که دولتی سوسیالیست جایگزین آن شود. اگرچه گرامشی هیچ‌گاه امیدش را برای انقلاب از دست نداد، دیگر دریافته بود که برای دوره‌ای طولانی جنبش کارگران دلمشغول حفظ کردن خودش خواهد بود نه دلمشغول سرنگونی دولت.

در سطح شخصی هم این دوره برای او با سختی همراه بود. یکی از خواهرانش درگذشت، و یکی از برادرانش فاشیست شد. بار دیگر سلامتی‌اش از دست رفت؛ فشار ناشی از فعالیت در شوراهای کارخانه‌ای و سرخوردگی شدیدی که به دنبال داشت، او را از نظر جسمی و عصبی از پا انداخت. با این حال، به کار کردن و نوشتن ادامه داد و، به رغم این که در جمع‌های خصوصی نسبت به انشعاب‌طلبی بوردیگا و امتناع سرسختانه او از کار کردن با سایر بخش‌های جنبش کارگری به منظور مقابله با فاشیسم رفته‌رفته موضعی انتقادی آغاز می‌کرد، با این وجود علناً خط‌مشی حزب را پذیرفته بود. سپس در می ۱۹۲۲، حزب تصمیم گرفت که او را به عنوان نماینده حزب در کمینترن به مسکو بفرستد. گاهی گفته شده که این جابجایی توسط بوردیگا انجام شد تا از دست منتقدی سرسخت خلاص شود. اما بوردیگا به رغم یک‌دنگی سیاسی‌اش، در روابط شخصی هرگز ایرادگیر و تنگ‌نظر نبود. در حقیقت، علی‌رغم اختلافات راهبردی و آموزه‌ای شدید، آنها برای همدیگر احترام قائل بودند: بوردیگا، یکی از اعضای اولیه حزب، به خاطر می‌آورد که

درباره وضع سلامتی گرامشی نگرانی زیادی داشت و آن را نشان می‌داد؛ و ذکاوت و دانش او را عمیقاً تحسین می‌کرد. گرامشی شخصیت قوی بوردیگا و توانایی و استعداد و سخت‌کوشی وی را می‌ستود، و جنبه مثبت اقدامات او در شرایط خیلی دشوار بنیانگذاری و سازماندهی حزب را مورد تجلیل قرار می‌داد. [۱]

برای دوره‌ای کوتاه در ۷-۱۹۲۶ پس از این که هر دو توسط فاشیست‌ها دستگیر شدند، با هم در جزیره اُستیکا^۱ بازداشت بودند و به نظر می‌آمد که دوستی پر مهری با هم داشته باشند. با این حال، همان‌طوری که پائولو اسپریانو^۲ مورخ حزب کمونیست ایتالیا، اظهار داشته است، این از خلق و خوی رؤسای کمینترن چندان دور نبود که اگر بخواهند روزی رابطه‌شان را با بوردیگا قطع کنند، رهبر اجتماعی حزب کمونیست ایتالیا را تحت سلطه خودشان داشته باشند. همان‌طور که در واقعیت دو سال بعد همین اتفاق افتاد.

در طول ماه‌های بحرانی سال ۱۹۲۲ که به انتصاب موسولینی به مقام نخست‌وزیری در ماه اکتبر و آغاز دوران فاشیستی منتهی گردید، گرامشی در مسکو به سر می‌برد. او بخش اعظم این مدت را در آسایشگاهی گذراند و از یک کارافتادگی جسمی و عصبی کامل بهبود می‌یافت. در همین دوره او خانواده‌ای موسوم به ساچت را ملاقات کرد - یک مادر و سه دختر، که یکی از آنها، به نام گیولیا قرار بود که همسر و مادر دو پسر او باشد. در دسامبر ۱۹۲۳، گرامشی از سوی کمینترن به وین فرستاده شد، و در می ۱۹۲۴ به ایتالیا بازگشت. این کار علی‌رغم آزار و اذیت کمونیست‌ها توسط فاشیست‌ها ممکن بود، چرا که گرامشی به عنوان نماینده پارلمان ایتالیا انتخاب شده بود. اگرچه فاشیست‌ها کاملاً کنترل کشور را به دست می‌گرفتند و مخالفان خود را به ستوه آورده بودند، موسولینی نظام پارلمانی را ملغیان نکرد، و برای مدتی اعضای پارلمان حتی از احزاب اپوزیسیون از دستگیری مصونیت داشتند (ولو این که این مصونیت متزلزل بوده باشد). پس از بازگشت به وطن، گرامشی خود را رهبری مؤثر برای حزب کمونیست یافت، چون، همان‌گونه که خواهیم دید بوردیگا دیگر حاضر نبود از راهکارهای وضع شده توسط بین‌الملل پیروی کند. بنابراین، از ۱۹۲۱ تا دستگیری‌اش در اواخر ۱۹۲۶، گرامشی عمیقاً درگیر خط‌مشی‌ها بود، نه تنها در حزب کمونیست ایتالیا، بلکه در بین‌الملل کمونیستی. اندیشه او، بیش از هر دوره دیگر در زندگی‌اش، دلمشغول مسائل

1. Ustica

2. Paolo Spriano

فوری حزب کمونیست و مناقشات درونی آن و تهدید بی‌وقفه و مستقیم فاشیسم بود. در عین حال، از آنجایی که یکی از دلایل اصلی به وجود آمدن حزب کمونیست و انشعاب آن از سوسیالیست‌ها عبارت بود از پذیرش مرجعیت کمینترن، عقاید شخصی گرامشی با خط‌مشی حزب هماهنگ بود، یا دست‌کم گرامشی می‌کوشید تا با خط‌مشی حزب سازگار شود و آن را مورد تفسیر قرار دهد؛ آن هم در لحظه‌ای که نهضت بین‌الملل کمونیستی باید با این حقیقت روبه‌رو می‌شد که انقلاب اروپایی - که در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ امیدهای بسیاری برای تحقق آن وجود داشت - در آینده عاجل به وقوع نخواهد پیوست. به علاوه، در این زمان در طول بیماری کشنده لنین و بعد از مرگ او در ۱۹۲۴، مبارزه بر سر قدرت در اندرون حزب روسی به همه جای نهضت بین‌الملل کمونیستی کشیده شد.

در این دوره، عقاید گرامشی درباره‌ی یک حزب انقلابی ایده‌ال یا سازماندهی مجدد نیروهای تولید، فرصت خوبی برای عملی شدن داشتند. با این حال، در همین دوره حفظ سازمان حزب در برابر تهدید فاشیست‌ها، وظیفه‌ای کاملاً خطیر بود. پس از فروپاشی جنبش شوراهای کارخانه‌ای، با این تشخیص که شاید فقدان سازمان حزبی در سطحی ملی باعث شکست تجربه‌ی تورین شده باشد، گرامشی شروع کرد به پروراندن ایده‌هایی درباره‌ی یک حزب انقلابی منضبط با سازمان سلسله‌مراتبی. بسیاری از نوشته‌های او در اواخر ۱۹۲۰ و در طول سال ۱۹۲۱ به انتقادهای پی‌درپی از حزب سوسیالیست ایتالیا اختصاص یافت. حزب جدید شبیه هرچه باشد، شباهتی به حزب سوسیالیست نخواهد داشت. او به‌ویژه شخصیت تراژدیک و بزرگ سوسیالیسم ایتالیا، جاجیناتو منوتی سراتی،^۱ را آماج انتقاد قرار داد، کسی که سعی می‌کرد غیرممکن بودن حفظ اتحاد حزب را نشان دهد و در عین حال، وفاداری حزب به بین‌الملل سوم را بپذیرد؛ تشکیلاتی که به نوبه خود بر اخراج سوسیالیست‌های رفرمیست اصرار می‌کرد. سراتی اعلام می‌کرد که دیکتاتوری

1. Giacinto Menotti Serrati

پرولتاریا توسط حزب سوسیالیست اعمال خواهد شد، و در عین حال تشخیص می‌داد که وضعیت در ایتالیا بسیار دشوار و بغرنج است:

انقلاب عملی جادویی توسط این یا آن «رهبر» نیست... انقلاب عبارت است از مجموع شرایط گوناگون و مختلف، و عناصر چندگانه‌ای که با یکدیگر ترکیب می‌شوند؛ و در لحظه تاریخی، یک بحران زمانی منتهی به راه حل می‌شوند که علل اقتصادی ژرفی دارد. [۲]

گرامشی، به نحو بنیادین و با توجه به ژرف‌اندیشی‌اش احتمالاً مخالف نبوده است. اما تحت شرایطی که در ۲۱-۱۹۲۰ حاکم بود، او باور داشت که این نوع امتناع از عمل، فقط به دلیل پیچیده بودن اوضاع و صرفاً به خاطر حفظ یکپارچگی حزب، ممکن بود به فاجعه بیانجامد. گرامشی هم چند ماه پیش از سراتی همان عبارت را در نوشته‌اش آورد: «انقلاب عملی جادویی نیست»، اما او ادامه داده بود که «انقلاب عبارت است از پیشرفت دیالکتیکی تحول تاریخی؛ و جنبش کارخانه‌ای را به ایجاد موقعیتی فرا خوانده بود که در آن کارگران «دیگر اراده اجتماعی خودشان را از طریق کارناوال پارلمانی پرقیل و قال و درهم و برهم ابراز نمی‌کنند، بلکه اراده‌شان در اجتماع کارگران، و رودرروی ماشین که آن‌ها را به بردگی گرفته ابراز می‌شود، همان ماشینی که فردا به اسارت آن‌ها در خواهد آمد». [۳]

به نظر گرامشی، سراتی و حزب سوسیالیست تاکنون چیزهایی را به نمایش گذاشته‌اند که او بیش از هر چیزی در زندگی ایتالیایی از آن‌ها بیزار بود. او در یکی از تلخ‌ترین مقاله‌هایش سوسیالیست‌ها را با شخصیت پولچینلا در اثر کلاسیک ایتالیایی، کمدی الهی مقایسه کرد:

پولچینلا تیپ کلاسیک مردم ایتالیا است، آدمی به دردخور که به چیزی توجه نمی‌کند و برخی از نگرش‌های حزب سوسیالیست تجسم خوبی از این تیپ است. پولچینلا هرگز چیزی را جدی نمی‌گیرد. پولچینلا همیشه از پذیرش مسئولیت کامل اعمالش سرباز زده است... آن‌ها [سوسیالیست‌ها] این مطلب را تعلیم داده‌اند که نبرد طبقاتی شبیه یک بازی است که در آن مقدر است آن‌ها بر حق باشند، چرا که تاریخ

می‌داند آن‌ها همیشه برحق هستند - الوهیت برتری که کنش انسان‌ها تأثیر ناچیزی بر آن دارد و بیشتر به تقدیر پر رمز و رازی شباهت دارد، یا بهتر از آن شبیه چرخ و فلک خودکاری است که همیشه در جهت واحدی می‌چرخد و می‌چرخد و می‌چرخد... اما یک روز بازی برچیده می‌شود، چرخ و فلک متوقف می‌شود یا در جهت عکس به چرخش در می‌آید. [۴]

بعدها، گرامشی ضروری دید که حملات خود را توجیه کند - حمله‌هایی که سوءاستفاده‌های شخصی رهبران سوسیالیست را هم هدف قرار می‌داد - به طوری که در کنگره دوم به حزب کمونیست ایتالیا در ۱۹۲۲ گفت:

تصور من بر این بود که این قسم مشاجرات قلمی تند علیه سران سوسیالیست برای خود طبقه کارگر ضرورت داشت. در لحظه‌ای که واکنش‌های ناموافق طبقه کارگر را زمین‌گیر می‌کرد، دست‌کم می‌بایست توده‌ها را متقاعد می‌کردیم که مسئولیت شکست با آن‌ها نبود، تا آن‌ها اعتماد به نفس خودشان را از کف ندهند. [۵]

در زمان درگذشت سراتی در ۱۹۲۶ - همان زمان که گرامشی در صدد ملحق شدن به حزب کمونیست بود - او حتی این آمادگی را داشت که به سراتی ادای احترام کند:

رفیق سراتی، برجسته‌ترین و شریف‌ترین نماینده نسل قدیمی سوسیالیسم انقلابی سنتی ایتالیا بود: او هر آنچه در نسل وی می‌توانست ابراز شود، ابراز کرد که در نوع خود بی‌طرفانه‌ترین و پرمایه‌ترین مواضع بودند... مسلم است که تاکنون هیچ رهبر حزبی در کشور ما به اندازه سراتی محبوبیت نداشته است. [۶]

در سال‌های پس از ناکامی جنبش‌های اعتراضی بزرگ دهه ۱۹۲۰، نخستین واکنش گرامشی سرزنش کردن رهبران حزب سوسیالیست و تأکید بر ضرورت تصحیح خطاهایی بود که همه توده‌ها به آسانی به سوی آن‌ها سوق داده شدند:

دریفا! سوسیالیسم ایتالیایی که زمانی جنبشی خودجوش برای شورش و بیداری توده‌های بزرگ بود، نوعی جنبش آزادی که به شکلی نامنظم شروع شد، بی‌آن که آگاهی خیلی روشنی از خودش داشته باشد، عنان گسیخته بود، اما پر از حرارت و مملو از امکان هرگونه تکوین و توسعه؛ و مهم‌تر از همه، سرشار بود از روحیه ابتکار و آفرینش ثمربخش و برخوردار از اراده‌ای پولادین برای عمل کردن. سوسیالیسم ایتالیا در ذهن نظریه‌پردازانش، در ذهن سران و شخصیت‌های الهام‌بخش خود، این بخت بد را داشت که در پیوند با بی‌روح‌ترین، خشک‌ترین و بی‌حاصل‌ترین فلسفه سده، یعنی پوزیتیویسم، باشد. [۷]

تأکید دوباره او بر ضرورت حزبی نخبه با رهبرانی که از اراده عمل کردن برخوردار باشند، تا اندازه‌ای ناشی از بیزاری او از ابهام رهبران سوسیالیست با ایمان کورکورانه‌شان به خام‌ترین اشکال ماتریالیسم تاریخی بود. اما نفرت او از خود توده‌ها نیز نشئت می‌گرفت - ولو این که فقط نفرتی زودگذر باشد. او دقیقاً پیش از آن که اتحادیه‌های کارگری توافق با کارفرمایان را بپذیرند - اقدامی که در سپتامبر ۱۹۲۰ موجب پایان بخشیدن به اشغال کارخانه‌ها شد - نوشت که «رهبران جنبش پرولتاریایی»

بر «توده‌ها» تکیه می‌کنند، یعنی آن‌ها در صدد نیل به اجماعی بازدارنده بر سر عمل کردن هستند، به حرکت به سوی رایزنی در اشکال و زمانی که خودشان انتخاب می‌کنند. از سوی دیگر، یک نهضت انقلابی فقط بر پیشگامان پرولتاریایی تکیه می‌کند و باید بدون رایزنی بازدارنده رهبری شود، بدون دم و دستگاه مجالس نمایندگی. انقلاب شبیه جنگ است: زمینه آن دقیقاً باید توسط نوعی ستاد کل کارگران فراهم شود، درست مانند جنگ که ستاد کل ارتش مقدماتش را تدارک می‌بیند؛ مجالس فقط می‌توانند آنچه را که قبلاً رخ داده تصدیق کنند، موفقیت را تشویق کرده و شکست را سرسختانه تقبیح کنند. وظیفه پیشگامان پرولتاریایی است که روحیه انقلابی را همواره در توده‌ها زنده نگه دارند، تا شرایطی ایجاد شود که توده‌ها در آن آماده عمل باشند، و بی‌درنگ فرامین انقلابی را اجرا کنند. ملی‌گرایان و امپریالیست‌ها به

همان سیاق - با تبلیغ جنون آمیز وحدت میهن پرستانه و نفرت از خارجی ها - می کوشند شرایطی را بیافرینند که جماعت ها در آن شرایط به جنگی رضایت دهند که قبلاً توسط ستاد کل ارتش و وزارت خارجه طرح ریزی شده است. هیچ جنگی هرگز شعله ور نمی شد اگر مجوز آن را ابتدا از مردم درخواست می کردند... همان طور که وزارت کار هیچ کشوری هم به نفع کارگران جنبش انقلابی به راه نمی اندازد. رهایی پرولتاریا کار کم اهمیتی نیست که توسط مردانی کوچک به انجام رسد؛ فقط کسی که بتواند قوت قلبش را حفظ کند و اراده اش را همچون شمشیری بُرّان نگه دارد، و هنگامی که یأس و دلسردی به بیشترین حد خود برسد، می توان او را جنگجویی برای طبقه کارگر محسوب کرد و، او را انقلابی خواند. [۸]

تلاش گرامشی به منظور ترکیب برخی از اشکال دموکراسی صنعتی با حزب قدرتمندی که توسط نخبگانی منضبط کنترل شود، بدین معنی بود که او نه تنها حزب سوسیالیست را به دلیل انفعال و سازشکاری مورد انتقاد قرار می داد، بلکه می بایست خودش را به وضوح از آنارشیست ها متمایز می ساخت؛ گروهی با نفوذ در جنبش کارگری ایتالیا در آن دوره، که برخی از آن ها فعالانه در شوراهای کارخانه ای ایفای نقش کرده بودند. به نظر گرامشی، آنارشیست ها نه تنها انشعاب طلبانی بودند که با خود پسندی از خلوص انقلابی خود آگاه بودند - و به گفته گرامشی «متقاعد شده بودند که گنجینه های حقیقتی و آشکار انقلابی هستند» [۹] - بلکه آرمان گرایی بودند که توان درک این نکته را نداشتند که یک حزب موفق انقلابی باید مبتنی بر آگاهی طبقاتی پرولتاریایی باشد. چنین آگاهی طبقاتی، چیزی نبود که به خودی خود تکوین یابد، بلکه طبق نظر گرامشی می بایست به دقت آن را پرورانید. پرولتاریا در جامعه صنعتی موجود، در واقع آنقدر سازمان نیافته و کم مایه بود که از درک منافع راستین خودش عاجز بود:

این توقع که توده ای که به چنین شرایطی از بردگی مادی و معنوی دچار شده بتواند تحول تاریخی خودجوشی را تجسم بخشد، این توقع که توده

به نحو خودانگیخته ای عمل انقلابی را آغاز کند و آن را ادامه دهد، توهم ایدئولوژی پردازان است. تکیه بر استعداد خلاق و بی مانند چنین توده ای و کار نکردن نظامند برای سازماندهی ارتشی بزرگ از مبارزان منضبط و آگاه که آماده هرگونه ایثاری باشند، و در عین حال برای عملی کردن شعارهایشان آموزش دیده باشند، مبارزانی که حاضرند مسئولیت انقلاب را عملاً برعهده بگیرند و کارگزاران انقلاب باشند - این گونه نبودن، خیانتی واقعی به طبقه کارگر و پیشبرد ضد انقلاب ناخود آگاهانه ای است.

سندیکالیسم اتحادیه های صنفی ایتالیا هم بهتر از این نبود. گرامشی در نوامبر ۱۹۱۹ نوشته بود که «نظریه سندیکالیستی»

...نظریه ای درباره شکل سازمانی اتحادیه های کارگری و صنعتی بوده است، و براساس واقعیت بر ساخته شده است؛ البته واقعیتی که توسط نظام سرمایه داری رقابت آزاد، و مالکیت خصوصی نیروی کار شکل گرفته است. بدین ترتیب این نظریه فقط یک اتوپیا را تشکیل داده است: عمارتی بزرگ از انتزاعات. [۱۱]

حزب انقلابی جدید باید از خوش بینی مبهم آنارشیست ها و از توهّمات سندیکالیست ها اجتناب کند؛ کسانی که می اندیشیدند با شکل سازمانی تحمیل شده توسط ساختار جامعه سرمایه داری، می توانند به اهداف انقلابی نائل شوند.

گرامشی در طول سال های فعالیتش در حزب کمونیست دریافت که در مواضع نظری اش اشکالاتی وجود دارد. او باور داشت که یک حزب انقلابی متعلق به طبقه کارگر باید مبتنی بر نوع خاصی از آگاهی طبقاتی باشد. این حزب باید هم سازمان و هم ارزش های اخلاقی اش را از سیطره جهان بورژوازی کاملاً آزاد سازد. از سوی دیگر، او به طرز فزاینده ای از امتناع بوردیگا از توافق کردن - حتی یک توافق راهکاری - با هر بخش دیگری از جامعه مأیوس و ناخرسند می شد. در عین حال، با این که او هنوز به نوعی از مشارکت در تصمیم گیری های سیاسی قائل بود - که به نظر او در شوراهای

کارخانه‌ای به دست آمده بود. اما بیشتر بر ضرورت رهبری قدرتمند و نافذ اصرار می‌ورزید. افزون بر این، در حالی که هم گرامشی و هم بوردیگا با برداشت بدیع لنین در این خصوص که یک حزب انقلابی چگونه باید باشد هم داستان بودند، اما درباره معنی این سخن در ایتالیای پس از ۱۹۲۲ بایکدیگر اختلاف نظر داشتند؛ و برای هریک از آنها، از جهات متفاوت پذیرش انضباطی که کمینترن خواستار آن بود، به طور فزاینده‌ای دشوار می‌شد، چرا که به تشخیص آنها در ایتالیا به اقدامات دیگری احتیاج داشتند. برای فهم مناقشه میان گرامشی و بوردیگا درباره ماهیت حزب کمونیست و رابطه هر دوی آنها با بین‌الملل کمونیستی، از جمله نگرش آنها درباره تروتسکی، باید شیوه تحلیل گرامشی از ماهیت فاشیسم و راه‌های ایستادگی در برابر آن را درک کنیم.

۵

فاشیسم

پس از بیش از پنجاه سال، که در طول آن تاریخدانان و عالمان سیاسی قادر به تحلیل فاشیسم بوده‌اند، و این امکان را داشته‌اند جنبه بین‌المللی آن را درک کنند، و اوج‌گیری و افول نظام‌های فاشیستی در آلمان و کشورهای دیگری چون ایتالیا را مورد مطالعه قرار دهند، تصور ما از ماهیت فاشیسم خیلی روشن‌تر از هر ناظری در سال‌های ۱۹۲۱ یا ۱۹۲۲ است. گرامشی تدریجاً تشخیص داد که فاشیسم پدیده‌ای صرفاً انتقالی نیست و ساختاری که برای جلب پشتیبانی دارد، نیازمند تحلیلی پخته و پیچیده است که می‌بایست هم با واقعیات مشاهده‌تی و هم با نظریه مارکسیستی مطابقت داشته باشد.

فاشیسم در ایتالیا برای نخستین بار در اوایل سال ۱۹۱۹ نمایان شد، وقتی که موسولینی جنبش فاشیستی را پایه‌گذاری کرد، آن هم با اتکا بر برخی از گروه‌هایی که در ۱۵-۱۹۱۴ از اقدامات او برای مداخله ایتالیا در جنگ پشتیبانی کرده بودند. همچنین قدرتش عمدتاً از نظامیان بازنشسته‌ای ناشی می‌شد که از حیات مدنی مأیوس و سرخورده و از نظر اقتصادی ناراضی بودند، و احساسات ملی‌شان جریحه‌دار شده بود چرا که ایتالیا در کنفرانس صلح نتوانست به حقوق ارضی که خود را شایسته آن می‌دانست دست پیدا کند. آنها می‌کوشیدند تا ملی‌گرایی افراطی‌شان را با تمایلی مبهم به یک نظام

اقتصادی و اجتماعی نوین ترکیب کنند، و در مقابل تهدید انقلاب، خودشان را مدافع نظم و قانون معرفی نمایند: نمونه‌ای از روش‌های آن‌ها عبارت بود از به آتش کشیدن دفاتر روزنامه سوسیالیستی *آوانتی*! در میلان در آوریل ۱۹۱۹؛ با این حال، در انتخاباتی که در پاییز ۱۹۱۹ برگزار شد، آن‌ها شکست جانانه‌ای را متحمل شدند، و طی دو سال بعد موسولینی به گونه‌ای نظامند و مؤثر بر گستره طرفدارانش افزود. هدف وی از یک سو جلب توجه بیشتر و جذب حمایت مالی و سیاسی صنعت‌گرایان بود، اما در عین حال او ترتیبی داد که تشکلهای فاشیستی به سازمانی تبدیل شوند. بنابراین که در بسیاری از نواحی شمال ایتالیا موفق شد مخالفان آن‌ها را ترور کند — که اگر پلیس و سایر مراجع حکومتی فعالانه از آن‌ها پشتیبانی نمی‌کردند، در اغلب موارد تظاهر به بی‌اطلاعی می‌کردند و آن‌ها را نادیده می‌گرفتند — و از ترس ناشی از انقلاب برای تحکیم آن‌ها بهره‌برداری می‌کرد، علی‌الخصوص در آن استان‌هایی که در آن‌ها سوسیالیست‌ها در دولت محلی قدرتمند شده بودند. بدین‌سان آن‌ها به طور فزاینده پرداختن به فعالیت‌های معمول حزبی و سیاسی را برای سوسیالیست‌ها دشوار کردند. زمانی که گرامشی در می ۱۹۲۲ کشور را به قصد مسکو ترک می‌کرد، وضعیت به گونه‌ای بود که گویی نبردی مدنی در مراحل اولیه خود قرار دارد.

گرامشی این نکته را تشخیص داد که ایتالیایی‌ها این قابلیت را دارند که با یکدیگر خیلی بی‌رحمانه رفتار کنند:

نبرد طبقاتی در ایتالیا ویژگی بسیار خشنی به خود گرفته که نابالغی پاره‌ای از بخش‌های جمعیت عامل آن بوده است. سنگدلی و فقدان همدلی، دو ویژگی مختص مردم ایتالیا هستند، مردمی که از نازک طبعی کودکان به سبیتی بیرحمانه و سفاکانه گذار کرده‌اند: از خشم شدید به تماشای بی‌تفاوت مصائب دیگران. [۱]

اضمحلال نظم و قانون به نظر گرامشی نشانه شکست دولت لیبرال بورژوا و علامت سقوط قریب‌الوقوع آن بود: در می ۱۹۲۱ مقاله‌ای بدون امضا در *آردینه نو* که احتمالاً نویسنده‌اش گرامشی بوده، می‌نویسد: «نابودی دولت، زوال نظم،

و فروپاشی جامعه چیزهایی هستند که می‌توان وضعیت سیاسی امروز را در آن‌ها خلاصه کرد، آیا این‌ها چیزی جز پایان بورژوازی به عنوان طبقه‌ای است که توان تأمین نظم، و تشکیل و حفظ دولت را داشته باشد؟» [۲] در این شرایط، هر بخش از جامعه، شیوه‌های مختص به خودش را برای حفظ شرایطی که لازمه وجود داشتن آن است می‌یابد. پرولتاریا که در نظام قانونی بورژوازی، یعنی در تشکیلات دولتی (اعم از نیروهای ارتشی، دادگاه‌ها و ادارات) هیچ‌گونه تأمین و حمایت ابتدایی از حق اساسی زندگی‌اش، آزادی‌اش، شرافت شخصی و مایحتاج روزانه‌اش نمی‌یابد، ناگزیر از این است که تشکیلات مقاومت و دفاع مختص به خودش را ایجاد کند. [۳]

اما فروپاشی دولت موجود و از میان رفتن اجماعی که جامعه لیبرال متکی به آن بود، پیامدهایی هم برای بورژوازی داشت که فاشیسم، یکی از آن‌ها بود. «فاشیسم همانا جنبه غیرقانونی خشونت سرمایه‌داری است: استقرار مجدد دولت، قانونی کردن این خشونت است.» [۴] گرامشی فکر می‌کرد که فاشیسم تنها راه باقیمانده برای سرمایه‌داران است که توسط آن بتوانند اقتدارشان را حفظ کرده و نظام اقتصادی‌شان را که جنگ آن را فرسوده و مختل کرده بود، سرپا نگه دارند. «فاشیسم کوششی برای حل کردن مسائل عرصه تولید و مبادله بود که با مسلسل‌ها و هفت تیرها صورت می‌گرفت.» [۵]

با این حال، اگرچه فاشیست‌ها به مقاصد طبقه حاکم پیشین خدمت می‌کردند، این تنها دلیل پشتیبانی از آن‌ها نبود. گرامشی در گزارشی به کمیته مرکزی حزب کمونیست در اگوست ۱۹۲۴ نوشت: «از خصوصیت‌های فاشیسم، کسب توفیق در تشکیل سازمانی توده‌ای از خرده بورژواهاست. این نخستین بار در تاریخ است که چنین چیزی به وقوع پیوسته است.» [۶] او قبلاً هم به این نکته اشاره کرده بود، [به عنوان نمونه] در آغاز قیام فاشیستی در می ۱۹۲۱ نوشته بود:

فاشیسم ایتالیایی چیست؟ عبارت است از طغیان پایین‌ترین قشر بورژوازی ایتالیا، قشر تن‌لش‌ها،^۱ بی‌سوادی و ماجراجویی‌هایی که

جنگ به آن‌ها توهم به درد بخور بودن و ارزشمند بودن داده است، قشری که به واسطه انحطاط سیاسی و اخلاقی به میدان آمده است... [۷]

او دوست داشت بگوید که خرده بورژواها شبیه قبیله میمون‌ها در کتاب جنگل کیپلینگ هستند، بی‌ریشه و ویرانگر، ابزاری طبیعی برای مقاصد ضد انقلابی صنعت‌گرایان و زمین‌داران که طبقه حاکم پیشین را تشکیل می‌دهند. گرامشی بر آن بود که به همین دلیل سخن گفتن از تصاحب فاشیستی قدرت به مثابه یک انقلاب اشتباه است، چرا که نظام جدید هیچ شالوده طبقاتی نداشت. همچنین او باور داشت از آن‌جا که فاشیسم انقلابی راستین نبود، اساساً فرقی با سایر اشکال حکومت بورژوازی نداشت. بورژواها به منظور حفظ وضعیت اجتماعی و اقتصادی خود، آماده بودند دولت لیبرال را نابود کنند، دولتی که خود بنانهاده بودند. «زمانی در تاریخ فرامی‌رسد که در آن بورژوازی ناگزیر است تا هر آنچه را که خود ایجاد کرده بی‌اعتبار بخواند. این زمان در ایتالیا فرارسیده است». [۸] اگر تصاحب فاشیستی قدرت فقط علامت وضعیت بحرانی بورژوازی در تلاش برای چسبیدن به قدرت می‌باشد، حکومت کردن آن‌ها هنوز می‌توانست راه را برای انقلاب پرولتاریا هموار کند. در بدترین حالت فاشیسم چیزی بیشتر از پدیده‌ای گذرا نبود. همان‌گونه که گرامشی بعدها مطرح کرد «بحران دقیقاً ناشی از این حقیقت است که کهنه در حال مرگ است و نو نمی‌تواند متولد شود. در همین فاصله است که انواع پدیده‌های گوناگون و مختلف پدیدار می‌شوند» (QCp. 311). [۹] همان‌طوری که او خطاب به کمیته مرکزی حزب در ۱۹۲۴ گفت: «نظام فاشیستی بحران فراگیر نظام سرمایه‌داری را متوقف نکرده است... فاشیسم صرفاً آهنگ انقلاب پرولتاریایی را کند کرده است، که پس از تجربه فاشیستی به پدیده‌ای همگانی تبدیل خواهد شد». [۱۰] این جمله آخر کلیدی برای فهم بخش اعظم تفکر گرامشی در این سال‌هاست. در این مدت هدف او عبارت بود از یافتن راههای جدیدی برای همگانی کردن انقلاب، و جلب پشتیبانی توده‌ای از حزب انقلابی. او در حالی

ایتالیا را به قصد مسکو ترک کرد که اوضاع کشور بدتر می‌شد. سپس در اوایل ۱۹۲۳، تقریباً همه اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایتالیا از جمله بوردیگادستگیر شدند، و با این که اکثر آن‌ها بعداً در همان سال آزاد شدند، اما این اقدامات حاکی از دشوار شدن هرگونه فعالیت احزاب مخالف در آن زمان بود. از آن به بعد، حزب ناگزیر شد که تدریجاً تغییر شکل داده و تبدیل به جنبشی زیرزمینی شود. در دوره‌ای که بیماری او در مسکو و سپس وین بهبود می‌یافت، خوش‌بینی‌اش بیشتر از برخی از همقطاران‌ش بود که در ایتالیا مانده بودند. دلیل این خوش‌بینی تا حدودی از این امر ناشی شده بود که -وقتی بیماری او در وخیم‌ترین وضعیت قرار داشت - با دیدن آنچه در روسیه می‌گذشت و نیز به واسطه تماس‌های مستقیمی که با رهبران بین‌الملل برقرار کرده بود، دلگرم و امیدوار شده بود. در ۱۹۲۳ او از وین چنین نوشت: «تماشای روزمره... مردمی که زندگی جدید، اخلاقیات جدید، روابط نوین، و شیوه‌های تازه‌ای برای اندیشیدن می‌آفرینند و مسائل جدیدی را مطرح می‌کردند، مرا نسبت به کشورمان و آینده آن خوش‌بین‌تر می‌کرد». [۱۱] البته در زمانی که او تک و تنها و احتمالاً خسته و فرسوده بود، این دلگرمی زیان‌هایی هم داشت. او به گولیا نوشت: «من از رفقای ایتالیایی نامه‌های زیادی دریافت می‌کنم».

آن‌ها از من ایمان، شور و شوق، اراده، و قدرت می‌خواهند. به باور آن‌ها من چشمه‌ای بی‌کران هستم، در وضعیتی که هیچ‌گاه این عطایا را از دست نخواهم داد، به طوری که قادر هستم این‌ها را با گشاده‌دستی میان آنان توزیع کنم. [۱۲]

وقتی خود او به ایتالیا برگشت، وضعیت حزب از دید خیلی‌ها فوق‌العاده دشوار بود، و انتخابات آوریل ۱۹۲۴ که در آن گرامشی به پارلمان بازگشت، به طور کلی برای جناح چپ یک شکست بود و فاشیست‌ها را به بزرگ‌ترین حزب پارلمان مبدل ساخت. با این وجود، گرامشی ایمانش را حفظ کرد: «فاشیسم واقعاً وضعیتی انقلابی ایجاد کرده است، همان کاری که تزارسم در روسیه انجام داده بود». [۱۳] اما او از این واقعیت نگران بود که حزب کمونیست

به خاطر اقدامات و ایستادگی‌اش در برابر دست‌اندازی‌های رو به رشد فاشیسم، گروهی کوچک و منزوی و بدون پشتوانهٔ مردمی باقی مانده است. تحلیل او این بود که ضعف به وجود آمده، از برداشت بوردیگا از حزب ناشی شده است. بوردیگا مصمم بود که کمونیست‌ها را از سایر گروه‌های ضد فاشیست کاملاً مجزا نگه دارد، به همین دلیل او نمی‌پذیرفت که میان فاشیست‌ها و احزاب دیگری که از نظام لیبرال پیشین پشتیبانی کرده بودند، تفاوتی وجود داشته باشد. او همچون گرامشی، سوسیالیست‌های رفرمیست را «جناح چپ بورژوازی» تلقی می‌کرد، اما گرامشی رفته‌رفته دریافت که به منظور جلب حمایت توده‌ای، در دوره‌ای که ایستادگی در برابر فاشیسم مسئلهٔ عمده به نظر می‌رسید، کمونیست‌ها باید در صدد گسترش جذابیت و گیرایی‌شان باشند - البته میان دهقانان و احیاناً میان بخش‌هایی از بورژوازی لیبرال.

برای تحقق این هدف، حزب محتاج این است که ماهیتش را تغییر دهد. زمانی که گرامشی هنوز در وین بود نوشت:

بوردیگا حزب را نتیجهٔ فرایند دیالکتیکی که در آن جنبش خودجوش توده‌های انقلابی یا سازماندهی و هدایت ارادهٔ رهبران به هم می‌پیوندند نمی‌انگارد، بلکه آن را چیزی می‌داند که خودبخود توسعه می‌یابد و هنگامی که وضعیت مساعد باشد و موج انقلابی به نقطهٔ اوج خود برسد توده‌ها را در می‌نوردد، در غیر این صورت شورای مرکزی حزب تصمیم می‌گیرد که باید یورشی را آغاز کند و توده‌ها را تحریک کرده و آن‌ها را به عمل وادارد. [۱۴]

به نظر گرامشی، حزب باید بخشی از طبقهٔ کارگر باقی بماند؛ حزب باید این آمادگی را داشته باشد تا در طول مراحل ماقبل انقلاب از نگرش‌های طبقهٔ کارگر تبعیت کند، نه آن‌گونه که بوردیگا باور داشت که خودش را باید بر این اساس استوار کند که «چشم انتظار زمانی در آینده بنشیند که در آن وظیفه‌اش هدایت طبقهٔ کارگر به سمت حمله‌ای قاطع برای تصاحب قدرت خواهد بود». [۱۵] حزب آوانگارد پرولتاریا بود و البته تنها سازمانی بود که می‌توانست

تمامی فعالیت‌های طبقهٔ کارگر را منسجم کند - اتحادیه‌ها، نشریهٔ حزب، کمیته‌های کارخانه‌ای و نظایر این‌ها. اما برای انجام این کار حزب باید در دسترس توده‌های پرولتاریایی باشد، و امید و دلگرمی آن‌ها را حفظ کند، چه عضو حزب باشند چه عضو نباشند.

این سخن بدین معنی نبود که باید ایدهٔ انقلاب را ترک کرد، یا این که حزب باید حمایت توده‌ای را به همان شیوه‌ای به دست آورد که سوسیالیست‌های قدیمی کسب کرده بودند، یعنی از طریق مصالحه با نظم موجود. اما اگر قرار بود انقلاب پیروز شود، حزب انقلابی ناگزیر بود که چیزی بیشتر از یک اقلیت منزوی باشد و مجبور بود قدرت توده‌ها را پشت سر خود داشته باشد. چنین وضعی حاکی از مناسب بودن دورنماها بود، چرا که نظام فاشیستی، با این که انقلاب را به تأخیر انداخته بود، زمینه را برای تحقق آن مهیا می‌کرد. گرامشی در یک سخنرانی در مسکو گفت - و اندیشهٔ او، ۲۰ سال بعد از آن تاریخ به یکی از آموزه‌های کلیدی حزب کمونیست ایتالیا پس از سقوط موسولینی تبدیل شد - «بعد از دورهٔ حکومت فاشیستی»

ما وارد دورهٔ مبارزهٔ سرنوشت‌ساز پرولتاریا برای تصاحب قدرت خواهیم شد. این دوره در زمانی کمابیش دور فرا خواهد رسید. پیش‌بینی این که وضعیت در ایتالیا چگونه شکل خواهد گرفت، دشوار است. اما می‌توان ادعا کرد که متلاشی شدن فاشیسم از آغاز مبارزهٔ سرنوشت‌ساز پرولتاریا برای تصاحب قدرت حکایت خواهد کرد. [۱۶]

تا زمان دستگیری گرامشی در نوامبر ۱۹۲۶، او بارها علانی را مشاهده کرد که نشان می‌داد این لحظه ممکن است نزدیک باشد. به باور او، این فرصت وجود داشت که ائتلاف خُرده بورژواها با کسانی که به نظر او شالودهٔ قدرت فاشیستی را تشکیل دادند، سست شود و پشتوانهٔ فاشیسم رو به ضعف برود. با این حال، حتی در صورتی که چنین چیزی اتفاق بیافتد، مجالی برای مصالحه با بورژواهایی که فقط خواهان برگرداندن نظام پیشین و ماقبل فاشیستی بودند در میان نبود، هرچند که به تصور گرامشی برنامهٔ نظم و قانون - که آپوزیسیون طرفدار قانون اساسی از آن پشتیبانی می‌کردند - از خشونت دلبخواهی فاشیسم بهتر می‌بود.

در هر صورت گرامشی متقاعد شده بود که اپوزیسیون لیبرال ضعیف و ناتوان است. در تابستان ۱۹۲۴ وقتی معلوم شد که اطرافیان نزدیک موسولینی مسئول قتل بی‌رحمانه نماینده سوسیالیست رفرمیست مائوتوتی^۱ بوده‌اند، موسولینی با بحران عمده‌ای مواجه شد. احزاب مخالف در پارلمان به منظور ابراز انزجارشان، از شرکت در نشست‌های پارلمان سر باز زدند و به صورت دسته جمعی به عنوان یک هیئت به محل جلسه دیگری در آونتین رفتند. با این حال آن‌ها نمی‌توانستند کاری بیش از این ژست انجام دهند و قدرت سرنگونی موسولینی را در خود نمی‌دیدند. در این شرایط گرامشی که رهبر گروه پارلمانی کمونیست بود، و در ابتدا به جمعی ملحق شده بود که محفل جداگانه خود را در آونتین برگزار کردند، دریافت که او و سایر هجده نماینده کمونیست باید به پارلمان بازگردند و مستقیماً با فاشیست‌ها مقابله کنند. این تنها باری بود که گرامشی در پارلمان سخنرانی می‌کرد، منظره‌ای استثنایی با حضاری از سنخ دشمنان فاشیست؛ از جمله خود موسولینی، که تقلا می‌کردند تک‌تک کلمات او را که با صدایی آهسته اما بیانی تند و سریع ادا می‌شد درک کنند. دستور کار پارلمان بررسی لایحه تقدیمی دولت فاشیست درباره محروم کردن فراماسون‌ها از حقوق قانونی بود. پس از بررسی مختصر تاریخ ایتالیا از سال ۱۸۷۰ و عملکرد دولت لیبرال، گرامشی این نظر خود را تکرار کرد که فاشیست‌ها انقلابی به وجود نیاورده بودند، چرا که نظام آن‌ها بر طبقه‌ای جدید مبتنی نبود، بلکه صرفاً کارکنان اداری را عوض کرده بودند. او به ریاکاری قانون ضد فراماسون‌ها حمله کرد: «این فراماسونری نیست که شما را نگران می‌کند! فراماسونری به یکی از بال‌های فاشیسم مبدل خواهد شد. هدف این قانون متوجه کارگران و دهقانان است که از زمان اجرای آن این را درک خواهند کرد». موسولینی و سایر رهبران فاشیست به طور فزاینده‌ای سخنان او را قطع می‌کردند و گاهی رشته کلام از دست او خارج می‌شد. بالاخره پس از به خاطر

1. Matteotti

آوردن موضوع بحث، سخنان خود را شجاعانه — هرچند قدری بریده بریده — این گونه پایان داد: «جنبش انقلابی بر فاشیسم پیروز خواهد شد». [۱۷]

در ۱۹۲۰، پس از شکست جنبش شورای کارخانه‌ای و پایان اشغال کارخانه‌ها، گرامشی بر این باور بود که در آن زمان نیاز حزب انقلابی عبارت از انضباطی شدیدتر و سازمانی مستحکم‌تر است. از آن جایی که بعد از ۱۹۲۲، فاشیست‌ها قدرت‌شان را تحکیم کردند و حزب کمونیست در جلب حمایت مردمی شکست فاحشی خورد، گرامشی بار دیگر به تصور خود از حزبی بازگشت که پایگاه گسترده‌تری داشته باشد. برای جلب این پشتیبانی توده‌ای دو راه وجود داشت: نخست از طریق جذب آن دسته از اعضای طبقه کارگر که هنوز تابع سوسیالیست‌ها بودند و دوم — که گاهی نزد گرامشی حتی مهم‌تر بود — از طریق جذب دهقانان، طبقه‌ای که گرامشی از زمان جوانی‌اش در ساردنیا دلوپس آن‌ها بود.

گرامشی که به دنبال گسترش دادن پایگاه حزب کمونیست بود و حاضر نبود همانند بوردیگا، آن را یک گروه کوچک از نخبگان انقلابی نگه دارد، وضعیت ایتالیا را همان‌طور تفسیر می‌کرد که رهبران کمینترن در مسکو وضعیت اروپا را به طور کلی تحلیل می‌کردند. نتیجه این شد که بوردیگا پشتیبانی کمینترن را از دست داد؛ و وقتی گرامشی به ایتالیا برگشت، بزودی به سمت دبیر کلی حزب منصوب شد. در ضمن تلاش تازه‌ای برای جلب نظر سراتی و حامیان سوسیالیست او به عمل آمده بود، چرا که این نتیجه حاصل شده بود که شیوه صحیح مقابله با فاشیسم، جبهه متحد کارگران است. این حرکت فقط تا حدودی به موفقیت نائل آمد: حزب سوسیالیست بار دیگر انشعاب کرد، و سراتی و برخی از پیروان او به کمونیست‌ها پیوستند، اما توده سوسیالیست‌ها نتوانستند پیروز شوند، و کمونیست‌ها هنوز حزبی در اقلیت بودند.

زمانی که گرامشی به ایتالیا برگشت، جنبش بین‌الملل کمونیستی با موانعی جدی دست و پنجه نرم می‌کرد، علی‌الخصوص در آلمان، که در آن کشور قیامی کمونیستی در پاییز ۱۹۲۳ به فاجعه‌ای فراگیر مبدل شده بود. در همان زمان در خود مسکو، روابط تروتسکی با سایر رهبران حزب به هم خورده بود و آثار

این اختلاف در کل جنبش کمونیستی هویدا بود. وقتی گرامشی به عنوان رهبر مؤثر حزب جای بوردیگا را گرفت، بوردیگا منتقد ناکام «جبهه متحد مردمی» و اهداف و اصولی که از زبان گرامشی بیان می‌شد، باقی ماند. رهبری که اکنون برای اتحاد با تمامی کارگران و، علی‌الخصوص با دهقانان، قطع نظر از تعلق سیاسی‌شان تلاش می‌کرد هرچند که بوردیگا عضو حزب و عضو شورای مرکزی آن باقی ماند. با شدت یافتن بحرانی که بر سرتروتسکی در روسیه در گرفته بود، افراد زیادی بودند که بین استقلال غرورآمیز و سرسختانه بوردیگا و تروتسکی شباهت‌هایی می‌دیدند. به نظر گرامشی، خطر چنین شکافی در حزب این بود که می‌توانست به از دست رفتن اعتماد اعضا به رهبری بیانجامد. او نوشت که «نگرش بوردیگا، نظیر تروتسکی عواقبی شوم و ویرانگر دارد؛ وقتی رفیقی ارزشمند در قد و قواره بوردیگا از یک طرف جانبداری می‌کند، کارگران نسبت به حزب بی‌اعتماد خواهند شد و نتیجه، یأس و سرخوردگی خواهد بود».[۱۸]

گرامشی عمیقاً مشتاق بود تا حزب را از اختلافات و خصومت‌هایی که به تازگی بر سر روابط با سراتی و سوسیالیست‌ها ایجاد شده بود، برهاند؛ روزنامه جدید حزب تعمداً یونیتا^۱ (اتحاد) نامیده شد. این اقدام از آن رو صورت گرفت که او احساس می‌کرد، در فضای تاریک سرکوب فاشیستی، حزب ناگزیر است به پشتیبانی روسیه متکی باشد، و او دل‌واپس حفظ وحدت در سطح بین‌المللی، نظیر سطح ملی بود. بنابراین درباره اختلافات درون حزب کمونیست روسیه بسیار نگران بود. گرامشی با انتقاد تروتسکی از بوروکراتیزه شدن رو به رشد در روسیه احساس همدلی داشت، اما بیش از همه این‌ها دل‌نگران این بود که رهبری روسیه خودش را مضمحل کند. او اندکی قبل از دستگیری‌اش در ۱۹۲۶ به رهبران روسیه نوشت: «امروز شما به ناپودی کار خود مشغول شده‌اید. حزب را به انحطاط می‌کشید و به این خطر دامن می‌زنید که نقش رهبری حزب اتحاد جماهیر شوروی که تحت تأثیر لنین به دست آمده است را تباه کنید».[۱۹] ضمن این که او «چپ» - تروتسکی و بوردیگا - را بابت این

اختلافات سرزنش می‌کرد، در این لحظه خطیر باور داشت که اتحاد ضرورت دارد. یک بار دیگر او در برابر دو راهی همیشگی‌اش میان انضباط و آزادی قرار گرفته بود و از آشتی دادن آن‌ها ناامید نمی‌شد. به باور او، بحث و اختلاف میان گروه‌ها در درون حزب به شرطی که به شکاف جدیدی منتهی نشود بلامانع است. «اما در این مورد اتحاد و انضباط نمی‌توانند مکانیکی و تحمیلی باشند؛ آن‌ها باید بر وفاداری و اقناع مبتنی باشند. با اعضا نباید طوری رفتار کرد که احساس زندانیانی را داشته باشند که دائماً در فکر فرصتی برای فرار از زندانند».[۲۰] چند هفته بعد از نامه گرامشی به حزب روسیه، او دستگیر شد و دوره فعالیتش به عنوان یک رهبر سیاسی به پایان رسید، به طوری که، برخلاف دوستش تولیاتی که به مسکوفت و تادوره استالینیستی باقی ماند، یا تاسکا که به عنوان یک تبعیدی در پاریس نامه گرامشی به رهبران شوروی را منتشر کرد از حزب اخراج و به یکی از تندترین منتقدان حزب تبدیل شد، گرامشی هیچ‌گاه مجبور نبود با آزمون‌ها و فشارهایی که استالین به جنبش بین‌الملل کمونیستی تحمیل کرد روبه‌رو شود.

تزه‌های لیون درباره مسئله جنوب

از بازگشت گرامشی به ایتالیا تادستگیری او دو سال و نیم به طول انجامید. در این مدت او در مسائل عملی رهبری حزب کمونیست درگیر شده و کوشیده بود حامیان حزب را گسترش دهد، و با بالا گرفتن آزار و اذیت حکومت فاشیستی، حزب را با وضعیتی سُرّی و مخفیانه سازگار کند. اختلافات شکل گرفته در حزب شوروی گرامشی را نگران کرده بود و او دل‌پایس آسیبی بود که گسستن تروتسکی از حزب ممکن بود به حزب ایتالیا و سایر احزاب در بین‌الملل وارد کند. هرچند تفسیر او از خط‌مشی حزب کمینترن او را به مقام رهبری و جانشینی بوردیگا رسانده بود، اما خواهان اخراج نشدن بوردیگا از کمیته مرکزی و حفظ اتحاد حزب بود. بنابراین کار نظری او در این دوره در زمینه مسائل سازمانی و راهکاری دشوار و غامض روزمره بود. با این وجود، دو مدرک در دست است که در آن‌ها موضع کلی او در سال‌های ۱۹۲۵-۶ هویداست، اما درون‌مایه‌های عمده‌ای که بنا بود در دوره زندانی بودن مشغله ذهنی او شوند نیز در آن‌ها دیده می‌شود. نخستین مدرک موسوم به تزه‌های لیون بود که گرامشی در تنظیم آن نقش بزرگی ایفا کرد. این تزه‌ها در کنگره‌ای مطرح شدند که در ژانویه ۱۹۲۶ توسط حزب کمونیست ایتالیا در فرانسه برگزار شد - زیرا برپایی چنین نشستی برای حزب در ایتالیا غیرممکن بود. دومین مدرک

جُستاری بود با عنوان «ملاحظات دربارۀ مسئله جنوب»، که در زمان دستگیری گرامشی ناتمام بود.

تزه‌های لیون و مباحثه بر سر آن‌ها در کنگره، که گفته می‌شود گرامشی در آن چهار ساعت سخن گفت و بوردیگا هفت ساعت، هم پیروزی گرامشی بر بوردیگا را نشان می‌دهد و هم تعهد او را به خط‌مشی بین‌الملل. آن‌ها همچنین اصولی را مشخص می‌کنند که گرامشی دو سال قبل از آن کوشیده بود حزب را براساس آن‌ها بار دیگر سازماندهی کند. در کنگره لیون، گرامشی همچون همیشه تأکید کرد که حزب باید بخشی از طبقه کارگر باشد، و نه آن‌طور که بوردیگا خواهان آن بود، یعنی به مثابه ارگان جنبش طبقه کارگر مجزا از توده‌هایی که قصد هدایت آن‌ها را داشت. او ضرورت یک جبهه متحد مردمی را پذیرفت، که در آن کمونیست‌ها، به خاطر سرسپردگی‌شان و سرمشقی که ارائه می‌دادند، به اعضا و رده‌های سایر احزاب و گروه‌های طبقه کارگر ملحق می‌شدند، چرا که دمکرات‌ها و لیبرال‌ها دیگر ناتوانی خود را در سازماندهی هرگونه مقاومت مؤثر در برابر فاشیسم نشان داده بودند. تجربه فاشیستی آشکار کرده بود که حزب انقلابی کارگران و دهقانان، تنها شکلی از حکومت بود که می‌توانست جایگزینی برای فاشیسم باشد. افزون بر این، گرامشی باور داشت که ناموزونی توسعه اقتصادی در ایتالیا به این معنی است که سرنگونی سرمایه‌داری در این کشور می‌تواند از هر کشور پیشرفته صنعتی دیگر در اروپای غربی آسان‌تر باشد. به منظور ایجاد حزبی که هم بتواند از آزار و اذیت فاشیست‌ها جان سالم به در برد و هم راه را برای انقلاب هموار کند، او با کمینترن موافق بود که «بلشویکی شدن» حزب ضروری است. حزب می‌بایست براساس کانون‌هایی مستحکم ساخته می‌شد، اما به نظر گرامشی این کانون‌ها همان شوراهای کارخانه‌ای سابق بودند که می‌بایست با شرایط متفاوت جدید وفق می‌یافتند.

تصمیم‌های کنگره لیون اوج دستاوردهای گرامشی به عنوان یک رهبر سیاسی در میدان عمل و تلاش شاخص او برای ترکیب طرفداری از خط‌مشی بین‌الملل کمونیستی با وضعیت خاص ایتالیا بود؛ ضمن این که کوشش او برای

برقراری آشتی میان مشارکت اعضای عادی و رعایت انضباط حزب را نشان می‌دادند. تزه‌های لیون درباره نقش روشنفکران در حزب و چگونگی دستیابی حزب به «هژمونی» بر سایر گروه‌ها در جامعه - از طریق سازمان برتر و درک بهترش از اوضاع عینی - نیز حاوی مضامین روشنی بودند.

این تزه‌ها همان‌هایی بودند که در ۱۹۲۶ گرامشی به سبک و سیاقی نظری‌تر در جُستاری درباره مسئله جنوب آن‌ها را پروراند. تجربه اولیه گرامشی در تورین او را متقاعد کرده بود که نواحی روستایی، باید راه نجات خود را در شهر بجویند. او شخصاً خیلی زود بازندگی شهری خو کرده بود. همان‌طور که یکی از فهم‌ترین دوستان غیر سوسیالیست او در تورین مطرح کرده، «به نظر می‌آمد که او از روستا آمده است تا سنت‌های خودش را فراموش کند، و با کوشی فراوان و بی‌پایان، مدرنیته شهرنشینان را جایگزین میراث نامبارک و عقب‌افتادگی ساردنیا نماید».[۱] اما با این وجود به نظر او شهر و روستا کاملاً مرتبط بودند. دلمشغولی گرامشی با رابطه میان شهر و نواحی روستایی، برخی از ایده‌های کلیدی نوشته‌های سیاسی او در دوره پختگی‌اش را مشخص می‌کند، هم نوشته‌هایش درباره ماهیت هژمونی - شیوه‌ای که اقلیت از طریق آن می‌تواند رهبری و ارزش‌هایش را به اکثریت تحمیل کند - و هم نوشته‌هایش درباره ماهیت دولت ایتالیا و شالوده‌ای که انسجام دولت در خلال جنبش نوزایش بر آن استوار بود - هرچند به باور او انسجامی شکننده بوده است.

طبقه کارگر شهری می‌توانست با کنش‌هایش بر شرایط زندگی دهقانان تأثیر بگذارد. به عنوان نمونه در برابر تقاضاهایی که برای پرداخت یارانه‌ها بود و آثار ویرانگری برای دهقانان داشت، ایستادگی کردند. در نتیجه دهقانان که زمینی را که می‌توانست برای مقاصد بهتری مورد استفاده قرار گیرد، برای تولید غلات بی‌فایده و به دردخور به کار می‌گرفتند:

متناقض‌نما نیست که اعتصابی در تورین به خاطر افزایش شدید قیمت نان صورت گیرد. همچنین می‌تواند ساردنیا و کالابریا را از جنون شوم ویرانگر قطع درختان برای کاشت غلات نجات دهد، کاری که با این امید واهی انجام می‌گیرد که قیمت‌های بالا فوراً عواید کشت و زرع را

افزایش خواهد داد، این در حالی است که درختان به تنهایی می‌توانند مواد مغذی را از خاک جذب و در ترتیبات اقتصادی آینده ممکن است به پرمفعت‌ترین منبع ثروت تبدیل شوند.[۲]

با وقوع انقلاب، گرامشی خیلی زود دریافت که حتی اگر نظریه مارکسیستی اقتضا می‌کرد که پرولتاریای شهری باید پیش‌تاز انقلاب باشد، توده‌های دهقانی بودند که غلیان اصلی انقلاب را تأمین کرده و بیشترین پشتیبانی توده‌ای را از انقلاب به عمل آورده بودند. بنابراین، وقتی از ۱۹۲۳ به بعد دلمشغولی او به طور فزاینده‌ای متوجه شیوه‌های تأمین پایگاهی گسترده‌تر برای حزب کمونیست ایتالیا - نسبت به آنچه بوردیگا پیش‌بینی می‌کرد - می‌شد، طبیعی بود که پاسخ به مسئله را در اتحاد میان کارگران و دهقانان ببیند. اما خود دهقانان - که بی‌سواد، فقیر و منزوی بودند - فقط نوعی نارضایتی بی‌سمت و سو را حس می‌کردند که مهار کردن آن حائز اهمیت بود. اگر غرایز انقلابی آن‌ها دنبال می‌شد، نتیجه‌ای فاجعه‌بار و ناگوار در انتظار بود:

یک دهقان بی‌نوا با تصرف زمینی کشت نشده یا به طور ناجوری زیر کشت رفته چه عایدش می‌شود؟ بدون ماشین‌آلات، خانه‌ای در محل کار، و اعتباری برای گذراندن زندگی تا وقت برداشت محصول، و بدون نهادهای تعاونی که خودشان محصول را خریداری کنند... و او را از چنگال‌های رباخواران نجات دهند، دهقان بی‌نوا چه امیدی می‌تواند به تصاحب زمین ببندد؟ در بادی امر حرص و طمع دیرینه‌اش نسبت به زمین فروکش می‌کند؛ اما پس از آن وقتی تشخیص می‌دهد که بازوان خودش برای شخم زمینی که فقط با دینامیت قابل شکافتن است، کافی نیستند، وقتی در می‌یابد که به بذر و کود و ابزارآلات احتیاج است، و به آینده‌ای فکر می‌کند که در آن شب و روز را باید روی قطعه زمینی، بدون خانه و آب، و با مالاریا سرکند، دهقان به عجز و تک افتادگی و درماندگی‌اش پی می‌برد و تبدیل به یک راهزن می‌شود نه انقلابی، به قاتل «اشراف» مبدل می‌شود نه جنگجویی برای کمونیسم «کارگران» و «دهقانان».[۳]

تنها چیزی که می‌توانست دهقانان را نجات دهد و احساسات غریزی معطوف به شورش و طغیان آن‌ها را وقف هدفی سازنده نماید، همکاری با کارگران انقلابی شهرها بود. به تعبیر ایتالیایی، این سخن به معنی اتحاد میان مناطق صنعتی شمال کشور با جنوب عقب مانده و توسعه نیافته بود. این اقدام همچنین راهی برای حفظ وحدت ایتالیا بود: مطابق رأی گرامشی، درست همان‌طور که طبقه متوسط در جنبش نوزایش تبدیل به طبقه «ملی» شده بود، ابزار تاریخی برای ایجاد وحدت ایتالیا، اینک پرولتاریا آن «طبقه ملی» بود، که آن وحدت را به واقعیتی اجتماعی و اقتصادی مبدل می‌ساخت. گرامشی در سال ۱۹۲۵ نوشت: «در ایتالیا»

وضعیت هنگامی انقلابی است که پرولتاریای شمال قدرتمند باشد؛ اگر پرولتاریای شمال ضعیف باشد، دهقانان با خرده بورژوازی به توافق خواهند رسید، و دهقانان جنوب ایتالیا هم قدرت خواهند یافت و انگیزه انقلابی کارگران در شمال را تقویت خواهند کرد. کارگران شمالی و دهقانان جنوبی دو نیروی مهیب انقلابی هستند... که همه ما باید به آن‌ها توجه کنیم.[۴]

واقعاً کار آسانی در پیش نبود: برای دهه‌ها دهقانان برای رهبری سیاسی‌شان به روشنفکران بورژوا نگریسته بودند - یعنی به پزشکان، وکلا و داروسازان شهرهای کوچک، و به جایی که هنوز هم مهم‌تر از سایرین بود: به کلیسا. اگر کمونیست‌ها در صدد بودند که تسلط این مراکز نفوذ سنتی بر دهقانان را بشکنند، آن‌ها نه تنها می‌بایست به سازماندهی عناصر انقلابی میان خود دهقانان می‌پرداختند، و کانون‌های کمونیستی در نواحی روستایی برپا می‌کردند، بلکه می‌بایست نقش رهبری روشنفکری را بر عهده می‌گرفتند، نقشی که تا آن زمان به رقبای بورژوا و روحانی‌شان تعلق داشت.

گرامشی همواره سازمان و تبلیغات کلیسای کاتولیک رُم را می‌ستود. او اوج‌گیری و افول حزب مردمی^۱ بین سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۲ را با علاقه دنبال

کرده بود - کوششی برای سازماندهی یک حزب سیاسی مردمی و مترقی کاتولیک میان دهقانان جنوب. اگر قرار بود که حزب کمونیست در جایگزینی این نفوذ کاتولیکی با آموزه خودش به موفقیت نائل آید، ناگزیر بود از نوعی ایدئولوژی برخوردار شود که اهمیت تاریخی یکسانی داشته باشد. همچنین تشکیلات کشیشی مختص به خود را داشته و با این‌ها وارد میدان رقابت شود، طبقه روشنفکری که بتواند دهقانان را متقاعد کند که آن‌ها در پیوند با هم هستند، و ریشه‌ها، اهداف و آرمان‌های مشترکی دارند. تأملات گرامشی درباره ضرورت جلب پشتیبانی دهقانان و در خصوص روابط میان شمال و جنوب ایتالیا او را متوجه مسائلی کرد که تا پایان عمر مشغله ذهنی او باقی ماندند: نقش روشنفکران در جامعه، ماهیت سنت تاریخی و تغییر تاریخی، و نحوه اعمال هژمونی گروه حاکم بر توده‌ها. هنگامی که او در ۱۹۲۶ دستگیر شد، به بررسی نظری بنیادینی درباره برخی از این مسائل مشغول بود و موضوعات و عناوینی را مطرح می‌کرد که بنا بود در ده سال بعدی در یادداشت‌های زندانش به آن‌ها بپردازد. تجربیات سیاست عملی در حزب کمونیست شالوده‌ای برای تفکر نظری او دست و پا کرد، آن هم وقتی که کرد و کار سیاست سد راه او شد.

۷

زندان

در هشتم نوامبر ۱۹۲۶ آنتونیو گرامشی در مسیر رفتن به پارلمان توسط پلیس موسولینی دستگیر شد، روزی که قرار بود دستور کار جلسه تصویب قانونی برای احیا کردن مجازات اعدام و تشکیل دادگاه ویژه‌ای برای محاکمه مجرمان سیاسی باشد. او پیشنهاداتی که لزوم پناه جستن در خارج از کشور را توصیه می‌کردند، رد کرده بود و به طور نیمه مخفیانه در رُم زندگی می‌کرد. همسرش گیولیا چند ماه با او به سربرده بود، اما بعداً با پسر بزرگ‌ترشان دلیو^۱ به مسکو بازگشته بود؛ پسر کوچک جولیانو،^۲ اندکی پس از رسیدن او به روسیه متولد شد و هیچ‌گاه پدرش را ندید.

در ابتدا گرامشی به جزیره اُستیکا فرستاده شد، که تنی چند از زندانیان سیاسی در آن نگهداری می‌شدند، از جمله بوردیگا - سرسخت‌ترین حریف و مخالف قدیمی او بود - که گرامشی خیلی زود به همراه او کلاس‌هایی را برای سایر هم‌بندهایشان سازماندهی کردند. این وضعیت نسبتاً راحت و آسوده خیلی دوام نیاورد. چندی پس از این که او را از اُستیکا به میلان بردند، در یک جلسه دادرسی در رُم حضور یافت - که این قبل از برپا شدن تشکیلات دادگاه

1. Delio

2. Giuliano

سیاسی جدید بود - که در آن کرسی ویژه‌ای برای دفاع از موضع دولت و نیز کرسی‌هایی برای برخی از سایر رهبران کمونیست وجود داشت. در اوایل ژوئن ۱۹۲۸ او به بیست سال زندان محکوم شد. زمانی که پس از هجده ماه زندانی بودن دوره محکومیت رسمی او آغاز شد، گرامشی سخت بیمار شده بود، و به زندان ویژه‌ای برای زندانیان زار و نزار در توری^۱ فرستاده شد (هرچند که گویا امکانات و لوازم پزشکی آن جا خیلی ناچیز بوده است). او تا ۱۹۳۳ همان جا ماند، یعنی تا زمانی که به خاطر یک مریضی حاد، حالش به حدی خراب شد که به او اجازه داده شد در کلینیک خصوصی در فورمیا، بین رُم و ناپل، بستری شود؛ هرچند هنوز پشت میله‌ها و تحت حفاظت قرار داشت. این جابجایی تا حدودی نتیجه اقدامات بین‌المللی در دفاع از او بود؛ بعداً او را به درمانگاه دیگری در رُم بردند که قدری شرایط بهتری داشت، اما در این مدت سلامتی‌اش کاملاً از دست رفته بود، و در بیست و هفتم آوریل ۱۹۳۷ درگذشت، درست زمانی که حکم آزادی موقت او به دلیل بیماری امضا شده بود.

گفته می‌شود که موسولینی خواستار شده بود که - و دادستان در جلسه دادرسی گرامشی آن را تکرار کرده بود - «ما باید مانع شویم که این مغز برای بیست سال کار کند». فاشیست‌ها از نیل به این خواسته کاملاً شکست خوردند؛ اما در ابتدا برای این که گرامشی نتواند نظراتش را ابراز کند، موانع زیادی می‌تراشیدند. مدتی گذشت تا او مجال نوشتن را در سلولش یافت: تعداد نامه‌هایی که اجازه داشت بفرستد شدیداً سهمیه‌بندی می‌شد. با این وجود، و به رغم تمام این دشواری‌ها، او در طول زندانی بودنش موفق شد سی و سه دفتر را با ایده‌هایش درباره تاریخ، فلسفه، سیاست و ادبیات کامل کند (که حجمی برابر ۲۳۵۰ صفحه چاپی دارند)، و نیز توانست نامه‌های بلندی به خانواده‌اش بنویسد که تصویری زنده و گویا از زندگی او و از رنج‌هایش در زندان ارائه می‌کنند؛ ضمن این که دلمشغولی‌های روشنفکرانه‌اش را منعکس می‌کنند. اکثر این نامه‌ها خطاب به خواهرزنش، تاتیانا بودند، که در ایتالیا ماند و مسئولیت

کمک کردن به او در حد توان را بر عهده گرفت: از طریق نوشتن به او، ملاقات با او - که اغلب برخلاف خواست گرامشی بود - با آزمودن هر ابزار قانونی، سیاسی و شخصی برای آزاد کردن او یا دست‌کم تأمین مراقبت‌های خاص پزشکی برای او. نامه‌های او به تاتیانا راه برون رفتی از ناراحتی و سرخوردگی برای او بود، افزون بر این که بیم‌ها و امیدها و طرح‌هایش برای مطالعه و پژوهش را در این نامه‌ها می‌آورد. این حقیقت که او می‌توانست بسیار بخواند و کتاب‌ها و مجله‌هایی را دریافت کند - تا آن جا که مقامات زندان اجازه می‌دادند - و این اجازه خواندن و نوشتن، تصویری کاملاً لیبرال از آن مقامات به ذهن متبادر می‌کند - عمدتاً به خاطر دوستش پیرو سرافا^۱ بود، که در لندن سکونت داشت و در کمبریج اقتصاددان شاخصی بود، کسی که نزد یکی از کتاب‌فروشی‌های میلان حسابی برای گرامشی باز کرد.

با این وجود او خیلی منزوی و تک افتاده بود؛ او تقریباً هیچ تماسی با هم‌قطاران سیاسی سابقش نداشت، کسانی که اکثرشان در تبعید یا خود در زندان به سر می‌بردند. شواهدی که از واکنش گرامشی به بحران در بین‌الملل پس از بی‌مهری به تروتسکی در دست است ناچیز بوده و گاهی پرابهام است: و از توضیحات متعارض هم‌بندانش در زندان و یکی از برادرانش واقعاً معلوم نیست که نگرش او در خصوص بحث و جدل پرمناشه‌ای که درباره نزدیک بودن یا نبودن افول فاشیسم در ۱۹۳۰ در حزب کمونیست ایتالیا دودستگی ایجاد کرد چه بوده است. آیا آن‌طور که گاهی گرامشی مطرح کرده بود، با انقلاب و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، فاشیسم برخواید افتاد، یا آن‌گونه که قبل از دستگیری‌اش فکر می‌کرد، نخست با برگشتن به لیبرال دموکراسی متحقق می‌شود؟ در حالی که اغلب ناگزیر هستیم ایده‌های گرامشی در دوره فعالیت سیاسی عملی‌اش را از خلال نوشته‌های راهکاری هر روزه‌اش استنباط کنیم، یادداشت‌های زندان و نامه‌های او به مسائلی کلی و ایده‌های انتزاعی می‌پردازد، بی‌آن که ارجاع چندانی به فعالیت سیاسی در میدان عمل داشته باشد، چیزی که اکنون از او مضایقه می‌شد.

تنهایی تحمیلی گرامشی غالباً دردناک بود. او به مادرش نوشت: «کسالت و دلتنگی»

بدترین دشمن من است، هرچند که تمام روز را مشغول خواندن یا نوشتن هستم؛ این حالت خستگی به خصوصی است که از بطالت و بیهودگی ناشی نمی‌شود... بلکه از نبود تماس با جهان بیرون نشأت می‌گیرد. نمی‌دانم که سرگذشت قدیسان و گوشه‌نشینان را خوانده‌ای یا نه؛ آن‌ها از این احساس به خصوص در رنج و عذاب بودند، که گاهی آن را «دل‌مردگی مقرر» می‌خواندند، چرا که از اواسط روز آن‌ها را فرا می‌گرفت... با حسرت تغییر اوضاع برای برگشتن به دنیای بیرون، و دیدن مردم. [۱]

اما فقدان تماس مستقیم با جهان بیرون گرامشی را وادار می‌کرد تا از فعالیت سیاسی و روزنامه‌نگاری گذشته‌اش کمک بگیرد و آن را با خواننده‌های کنونی‌اش ترکیب کند، به طوری که مجموعه‌ای از تأملات و جستارهایی پدید آیند که بر یک چشم‌انداز بلندمدت تاریخی و نیز تجربه سیاسی اخیر خودش مبتنی باشند.

او از فعالیت روزنامه‌نگاری‌اش ناراضی بود؛ او به تاتیانا نوشت: «در دو سال روزنامه‌نگاری»

آنقدر مطلب نوشته‌ام که برای پرکردن پانزده یا بیست جلد کتاب چهارصد صفحه‌ای کافی است؛ اما این صفحات هر روز دور ریخته شدند، و فکر می‌کنم که فوراً به فراموشی سپرده شده باشند. [۲]

او برای یک مطالعه عمده فلسفی یا تاریخی نقشه‌های زیادی داشت:

... یکی از آن طرح‌ها پژوهش درباره تاریخ روشنفکران ایتالیایی، خاستگاه‌های آن‌ها، و گروه‌بندی‌هایشان در قبال رویدادهای فرهنگی، شیوه‌های مختلف اندیشه آن‌ها و غیره می‌باشد... آیا جستار کوتاه و کم‌مایه خودم درباره جنوب ایتالیا و اهمیت کروچه را به خاطر داری؟ اکنون مایلم اندیشه‌های اصلی آن نوشته را که به دلیل بی‌علاقگی تنها اشاره‌ای گذرا به آن کرده بودم مورد بسط و موشکافی قرار دهم. دومی

مطالعه‌ای درباره زبان‌شناسی تطبیقی است... سومی بررسی پیراندلو و دگرگونی ذوق و سلیقه نمایشی در ایتالیا است که او مظهر آن بود و به تکوین آن یاری رساند... چهارمی جستاری درباره پاورقی و ذوق عامه در ادبیات... از تمامی این مضامین چه تصویری پیدا می‌کنی؟ اگر دقیقاً به این چهار مبحث نگاه کنی، رشته مشترکی را که در همه آن‌ها وجود دارد، مشاهده می‌کنی: نوعی روحیه اخلاقی که متأثر از تعلق خاطر به زندگی عامه مردم است، در مرحله‌های گوناگون تحولش، در هریک از آن‌ها به یک اندازه حاضر است. [۳]

بیماری وخیم گرامشی و دشواری‌های کار کردن در شرایط زندان، او را از تکمیل تمام این برنامه‌های بلندپروازانه بازداشت. اما همین مضامین بیشترین دلمشغولی او را تشکیل می‌دادند، بنابراین در تأملات او جایگاهی محوری یافتند و در طول چند سال بعدی در یادداشت‌های زندان منعکس شدند.

ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک

چارچوب اندیشه گرامشی از مارکسیسم او مایه می‌گرفت، یا، آن گونه که خود در یادداشت‌های زندان آورده است، از فلسفه پراکسیس. این اصطلاح تا حدودی به خاطر همراه کردن مقامات زندان استفاده می‌شد - درست همان گونه که او لنین را ایلچ، تروتسکی را برونشتاین، و استالین را در اشارات نادری که به او دارد جوزپه بساریونه (ژوزف ویساریونویچ) خوانده است - اما اصطلاح مزبور دقیقاً برداشت او از فلسفه سیاسی را بازتاب می‌دهد. آن می‌بایست روشی را برای تفسیر جهان به دست می‌داد که به عمل رهنمون شود. اما مارکسیسم گرامشی خیلی شخصی و مختص اوست. او هیچ گاه تاریخ‌گرایی کروچه را یکسره رد نکرد؛ و صفحات زیادی از یادداشت‌ها را بحث و بررسی انتقادی ایده‌های کروچه به خود اختصاص داده است. گویی در ذهنش گفت‌وگویی دائمی میان لنین و کروچه در جریان بوده است، چرا که او عمیقاً تحت تأثیر نظریه و کردوکار لنین هم قرار داشت، و برخی از مفاهیمش - نظیر «هژمونی» که جایگاهی محوری در تحلیل تاریخی و سیاسی او دارد - از لنین اخذ شده‌اند. او یک بار ادعا کرد که

موضع آردینه‌تو در اصل... مبتنی بود بر ترجمه اصول مورد نیاز برای آموزه و راهکار بین‌الملل کمونیستی به زبان تاریخی ایتالیایی.^[۱]

نوشته‌های او درباره‌ی اثر بوخارین مدارک جالبی را درباره‌ی ماهیت مارکسیسم نظری گرامشی و دلمشغولی‌های روشنفکرانه و مفروضات او به دست می‌دهد. انتقادهای عمده‌ی گرامشی از بوخارین سه نوع بودند: نخست، وی با تمایز میان تاریخ و جامعه‌شناسی و اصرار بوخارین بر این که مارکسیسم؛ نظریه‌ای جامعه‌شناختی است نه نظریه‌ای تاریخی مخالفت کرد. انتقاد دوم متوجه تأکید بوخارین بر علوم طبیعی به مثابه‌ی الگویی بود که تمامی اشکال فعالیت فکری می‌بایست خودشان را با آن تطبیق دهند - شبیه پوزیتویست‌های سده‌ی نوزدهم؛ و سومین انتقاد کوشش بوخارین به منظور فروکاستن دیالکتیک به قاعده‌ی مکانیکی موازنه‌ی نیروها را هدف قرار می‌داد. گرامشی در فرازی که هر سه انتقاد را ترکیب کرده، می‌نویسد: «جامعه‌شناسی»

کوششی برای ایجاد یک روش تاریخی و سیاسی علم به شکلی مستقل از یک نظام فلسفی از پیش پرداخته بوده است، نوعی پوزیتویسم تکامل‌گرا... جامعه‌شناسی به فلسفه‌ی غیرفلسوفان تبدیل شده است، کوششی برای تأمین توصیفی قالبی و طبقه‌بندی از واقعیت‌های تاریخی و سیاسی مطابق با معیارهایی که براساس علوم طبیعی تدوین شده‌اند. بنابراین جامعه‌شناسی تلاشی برای تعریف قوانین تکامل جامعه بشری «به طور تجربی» است؛ همان‌طور که می‌شود «پیش‌بینی» کرد که درخت بلوط از دانه‌های بلوط خواهد رویید. تلقی عامیانه از تکامل پایه و اساس جامعه‌شناسی است؛ و جامعه‌شناسی با گذارش از کمیت به کیفیت، نمی‌تواند قواعد دیالکتیکی را بشناسد... (QC p. 1432; PN p. 426).

شاید این توصیف نادرستی باشد از آنچه جامعه‌شناسان درصدد انجام آن هستند - یا دست‌کم جامعه‌شناسانی چون کنت و اسپنسر - اما به درستی این دیدگاه گرامشی را بازتاب می‌دهد که تاریخ و نه جامعه‌شناسی، سوژه‌ی فراگیری است که تمام موضوعات را در بر می‌گیرد و از هرگونه دیدگاه مکانیستی درباره‌ی تحول جامعه بشری احتراز می‌کند. او در این موضع‌گیری از کروچه تبعیت کرد، هرچند عمیقاً از او انتقاد کرد که به اندازه‌ی کافی جلو نرفته است، به این خاطر که مارکسیسم را رد کرده و به دلیل عدم درک این نکته که اگر فلسفه و

و او در پی آن بود که با مارکسیسم به طور کلی چنین کند، به طوری که نسبت به هر متفکر مارکسیست دیگر، او آگاهی بیشتری از بُعد تاریخی مارکسیسم داشت و درباره‌ی دلالت‌های فرهنگی آن از همه هشیارتر بود. به باور او مشکل مارکسیسم (که به نظرش تأثیرات شوم و ویرانگری بر ایدئولوژی و کردوکار حزب سوسیالیست ایتالیا برجا گذاشته بود) همانا ربط و پیوند با پوزیتویسم و ماتریالیسم خام و خشک و بی‌روح بود.

نگرش اساسی او نسبت به ماتریالیسم تاریخی - بحث درباره‌ی آن نگرش به بحث و بررسی دیدگاه‌های او درباره‌ی تاریخ و تغییر تاریخی می‌انجامد - از بخش‌هایی از یادداشت‌ها معلوم می‌شود که او آن را به نقادی یکی از آثار کلیدی نظری در شوروی، یعنی نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی بوخارین اختصاص داده است. این اثر که مطابق عنوان فرعی‌اش «راهنمای جامعه‌شناسی مارکسیستی برای عموم» بود، نخست در ۱۹۲۱ منتشر شد، و گرامشی احتمالاً از ترجمه‌ای که در ۱۹۲۷ به فرانسوی منتشر گردید استفاده کرده است. او همچنین با مقاله‌ی مشهوری تحت عنوان «نظریه و عمل از موضع ماتریالیسم دیالکتیکی» که بوخارین در کنگره‌ی بین‌المللی تاریخ علوم و تکنولوژی در لندن در «۱۹۳۱» قرائت کرد، آشنا بود. طنزآمیز است که به رغم این که بوخارین در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ گرایش عمده‌ای را در سنت مارکسیستی مطرح کرد (پیش از این که گرامشی درباره‌ی او بنویسد)، نویسندگان شوروی او را مورد انتقاد قرار می‌دادند، و قرار بود که چند سال بعد آموزه‌های وی به دستورالعمل‌های استالین راه یافته و به اجرا گذاشته شود. باور استالین به بحث آزاد و به مارکسیسم به عنوان فلسفه‌ی زنده و در تحول - او نوشت [۲] که «جای تعجب است اگر مارکسیسم همیشه در حال تغییر نباشد» - بسیار شبیه آرای گرامشی بودند؛ به طوری که وقتی در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ که او در خط‌مشی‌های عملی‌اش به دیدگاهی درباره‌ی مسئله‌ی دهقانان رسید، تفاوت چندانی با دیدگاه گرامشی نداشت. با وجود این که نقد گرامشی بر ماتریالیسم تاریخی بوخارین گاهی غیرمنصفانه بود (و احتمالاً او هیچ شناخت مستقیمی از بحث‌های معاصر درباره‌ی دیدگاه‌های بوخارین، مثلاً توسط گئورگ لوکاچ نداشته است)، اما

تاریخ عین هم هستند، باید نتیجه بگیریم که سیاست و تاریخ و فلسفه نیز همه یکی هستند.

اما مخالفت گرامشی با فروکاستن تاریخ به جامعه‌شناسی و یکی دانستن مارکسیسم با روش جامعه‌شناختی به یکی دیگر از نگرش‌های بنیادی او، یعنی «اراده‌گرایی» هم مربوط است؛ این اعتقاد او که انسان‌ها می‌توانند بر رویدادها تأثیر بگذارند، این‌که تحولات تاریخی از قبل مقدر نمی‌شوند و این‌که نمی‌توان در تاریخ به ضرس قاطع پیش‌بینی کرد، مثل پیش‌بینی رویش درخت بلوط از دانه بلوط. دلیل این مخالفت به خصوص با دیدگاه‌های بوخارین خیلی حائز اهمیت است. گرامشی می‌اندیشید که جامعه‌شناسی، بر قواعد آماری مبتنی بر تجربه پایه‌گذاری شده و به معنای دقیق کلمه، از جهتی می‌تواند ارزشمند باشد.

اما به شایستگی بر این حقیقت تأکید نشده است که قواعد آماری را فقط تا زمانی می‌توان در علم و هنر سیاست به خدمت گرفت که توده‌های بزرگ جمعیت... در قبال پرسش‌های مورد علاقه تاریخدانان و سیاستمداران اساساً منفعل باشند. افزون بر این، بسط و گسترش آمار به علم و هنر سیاست ممکن است پیامدهایی بسیار جدی داشته باشد، در صورتی که از آمار برای بیرون کشیدن چشم‌اندازهای آینده و برنامه‌هایی برای عمل استفاده شود. بدترین چیزی که ممکن است در علوم طبیعی از آمار سر بزند، همانا ایجاد اشتباهات فاحش و نتایج نامربوط است که به آسانی می‌توان آن‌ها را با پژوهش‌های بعدی تصحیح کرد... اما در علم و هنر سیاست واقعاً ممکن است عواقب فاجعه‌بار و ناگواری داشته باشد که صدمات جبران‌ناپذیری به‌جای بگذارد. درواقع در سیاست مفروض گرفتن قواعد علم آمار به عنوان قانونی بنیادی که ضرورتاً درست عمل می‌کند نه تنها خطایی علمی است، بلکه در کردوکار سیاست به خطایی عملی تبدیل می‌شود (QC pp. 1429-30; PN pp. 428-9).

(می‌توان از خود پرسید که آیا او برخی از پیامدهای فاجعه‌بار برنامه‌های شوروی را در ذهن داشته است؟)

این‌که انقلاب و درواقع آمادگی برای آن مستلزم تغییری ژرف در آگاهی

توده‌هاست، عنصری اساسی در فلسفه سیاسی گرامشی بود. به تصور او پس از چنین تحولی در آگاهی، توده‌ها دیگر گیرندگان منفعل طرح و برنامه‌های حکومت نخواهند بود، بلکه عاملی حیاتی خواهند شد برای تصمیم‌گیری درباره‌ی آن برنامه‌ها، کاری که آن‌ها خودشان در آن نقشی ایجابی و فعالانه ایفا خواهند کرد. همان‌گونه که او مطرح می‌کند، «فرایند استاندارد شدن احساسات عوام، دیگر مکانیکی و علت و معلولی نیست (یعنی از طریق شرطی شدن نسبت به عوامل محیطی و از این قبیل ایجاد نمی‌شود)، بلکه فرایندی آگاهانه و انتقادی است (QC p. 1430; PN p. 429). یکی از مسائل خواننده یادداشت‌ها البته ناشی از این است که گرامشی به دلیل پراکندگی و عدم انسجام نوشته‌هایش، هیچ‌گاه ملزم نبود که به تناقضات کارش بپردازد یا با انتقاداتی که می‌توانست متوجه آن گردد روبه‌رو شود. مثلاً چگونه اظهارات او درباره‌ی خاتمه دادن به این‌که انسان‌ها واحدهای آماری باشند و مشارکت آن‌ها در تعیین سرنوشت‌شان ممکن است با پذیرش برنامه‌ریزی اقتصادی — که یکی از عناصر اساسی جامعه‌سوسیالیستی است — جور درآید. با این حال، مفهوم شوراهای کارخانه‌ای و دموکراسی مشارکتی برای گرامشی نوعی راه‌حل بودند.

تلاش بوخارین برای تبدیل کردن مارکسیسم به شالوده‌ی جامعه‌شناسی مورد انتقاد گرامشی قرار می‌گیرد، چرا که بوخارین با این کار بُعد تاریخی را نادیده می‌گیرد و مقوله‌های علوم طبیعی را برای فهم رفتار بشر به کار می‌گیرد. اما گرامشی باور داشت که بوخارین در خصوص ماهیت و اهمیت فرایند تاریخی دچار سوءفهم بوده است. واضح است که مفهوم دیالکتیک به گونه‌ای که مارکس از هگل اخذ کرده، چندان به مذاق بوخارین خوش نمی‌آمد. او فکر می‌کرد مارکس این مفهوم را با شتابزدگی از مکتب فلسفه ایده‌آلیستی اقتباس کرده است، و اگر قرار بود دیالکتیک جایی در مارکسیسم «علمی» مدرن داشته باشد، باید تبدیل به چیزی شود که بیشتر پذیرای تحلیل علمی است. بنابراین جای چندان‌ی به آن اختصاص نداد، و مطابق نظر گرامشی، «به طور بسیار سطحی و کم‌مایه‌ای» به آن می‌پرداخت. در حقیقت گرامشی می‌کوشید تا نظریه‌ی دیالکتیکی را به زبان علمی بازتفسیر کند، چرا که به نظر او حتی در

نوشته‌های مارکس و انگلس، این نظریه «حال و هوایی غایت‌شناختی داشت که به ناگزیر با فرمول‌بندی هگلی مرتبط بود، که مبتنی است بر حرکت قائم به ذات روح». به باور او می‌توان آن را به زبان علمی محض بازتفسیر کرد:

جهان متشکل از نیروهایی است که به شیوه‌های مختلف عمل کرده، و با یکدیگر مقابله می‌کنند. این نیروها فقط در موارد استثنایی در یک لحظه با هم به موازنه می‌رسند. پس از آن وضعیت «آرامی» خواهیم داشت، که «کشمکش» آن‌ها پنهان می‌شود. اما اگر فقط یکی از این نیروها را تغییر دهیم، فوراً «تناقضات درونی» آشکار خواهند شد و موازنه از میان خواهد رفت، و اگر بار دیگر موازنه جدیدی برقرار شود، شالوده جدیدی دارد... نتیجه این است که «کشمکش»، «تناقض» و تخصم نیروهایی که در جهت‌های مختلف عمل می‌کنند، حرکت سیستم را تعیین می‌کنند. [۳]

به نظر گرامشی، این نوع تفسیر هیچ چیز را توضیح نمی‌داد، هرچند که میان بخشی از جهان که با تعابیر علمی قابل تبیین بود و آن بخش از جهان که سوژه فلسفه یا متافیزیک بود، تمایز قائل می‌شد. بنابراین فلسفه را «به زیر مجموعه منطق صوری و مدرسی‌گرایی بنیادی» فرو می‌کاست (QC p. 1425; PN p. 435). اما به نظر گرامشی امتیاز اصلی مارکسیسم فقط این بود که برای نخستین بار در تجربه بشری، جنبه‌های مختلف زندگی و اندیشه - تاریخ، فلسفه، سیاست، علم - را در قالب سیستمی واحد، یکپارچه کرده بود. او نوشت که «کار ویژه و اهمیت بنیادین و راستین دیالکتیک را فقط در صورتی می‌توان درک کرد که فلسفه پراکسیس را به مثابه فلسفه‌ای تام و تمام و اصیل تلقی کنیم، فلسفه‌ای که مرحله‌ای جدید را در تاریخ و تکوین اندیشه جهانی می‌گشاید. این فلسفه در صورتی به این هدف نائل می‌شود که از ایده‌آلیسم سنتی و ماتریالیسم سنتی فراتر رود، فلسفه‌هایی که نشانگر جوامع گذشته بوده، و حافظ عناصر حیاتی آن جوامع هستند. اگر فلسفه پراکسیس فقط تابع یک فلسفه دیگر و در ذیل آن در نظر گرفته شود، دیگر نمی‌توان دیالکتیک نوینی را درک کرد که از رهگذر آن، فراز آمدن بر فلسفه‌های کهنه مقدر و عیان می‌شود (QC p. 1425; PN p. 435).

دیدگاه گرامشی نسبت به دیالکتیک، هم با هگل وجه اشتراک زیادی دارد و هم با مارکس؛ به عبارت دیگر [دیالکتیک مورد نظر او] بین دیدگاه بوخارین و دیدگاه کروچه قرار می‌گرفت. به نظر می‌رسد که گرامشی دیالکتیک را به سه شیوه درک می‌کرد. [۴] در ساده‌ترین تلقی او، دیالکتیک به معنی تعامل دوطرفه چیزی با چیز دیگر است - به عنوان مثال، تعامل رهبر و روشنفکر یا حزبی و توده‌هایی که هم آن‌ها را هدایت می‌کند و هم تحت هدایت آن توده‌ها قرار می‌گیرد - آن هم از طریق گفت‌وگوی دوطرفه‌ای که در ذات هر فرایند تاریخی و سیاسی است. ثانیاً او اصطلاح دیالکتیک را به معنایی مشخصاً هگلی نیز مورد استفاده قرار می‌دهد، یعنی تحلیل تحولات تاریخی برحسب مفاهیم سه‌گانه تز، آنتی تز و سنتز؛ و مفهوم هگلی «نفی نفی». او در یادداشت‌ها نوشت: «افزون بر این، به یک معنی فلسفه پراکسیس عبارت است از اصلاح و تحول هگلیانیسم. چنین فلسفه‌ای از هرگونه عنصر یک‌جانبه و افراطی آزاد شده است (یا می‌کوشد که خود را از آن‌ها آزاد کند). این فلسفه نوعی آگاهی است، که مملو از تناقض‌ها بوده و به موجب آن فیلسوف خودش، هم به طور فردی و هم به عنوان عضوی از یک گروه اجتماعی تمام عیار، نه تنها تناقض‌ها را درک می‌کند، بلکه خودش را به عنوان بخشی از تناقض‌ها مسلم می‌گیرد، و این بخش را تا حد اصل شناخت و بنابراین عمل ارتقا می‌دهد» (QC p. 1487; PN pp. 404-5).

این اظهارات سومین معنی دیالکتیک را برای گرامشی نشان می‌دهد، که برای یکی از مسائل محوری در مارکسیسم او حائز اهمیت زیادی است: رابطه میان زیربنا و روبنا. در تلقی عامیانه از مارکسیسم که او آن را مورد حمله قرار می‌داد و به طور نسبتاً غیرمنصفانه‌ای آن را ویژگی بوخارین می‌دانست، روبنا - اخلاق، قانون، فلسفه، هنر و کل قلمرو ایده‌ها - مستقیماً توسط نظام اقتصادی، یعنی ابزارهای تولید و مبادله، تعیین می‌شد. گرامشی هم به طور غریزی و هم به خاطر آموزش‌های فلسفی اولیه‌اش، خواهان درکی پخته‌تر و پیچیده‌تر از تغییر اجتماعی بود و می‌خواست در فرایند تاریخ برای تأثیر

و ایده‌ها در حقیقت برای انسان‌های منفرد، نقش و اهمیت بیشتری قائل شود. به همین دلیل او ناگزیر بود اساس بحث خود را بر مفهوم هگلی گذار از کمیت به کیفیت استوار کند، و نیز این نکته را تبیین کند که چگونه تغییرات شرایط مادی می‌توانست تغییراتی غیرمادی در آگاهی بشر به وجود آورد، تغییراتی که به نوبه خود بر تحولات مادی آینده تأثیر می‌گذارند. به عقیده گرامشی، بوخارین با محدود کردن این جهش از کمیت به کیفیت، به مثال‌هایی از جهان فیزیکی بسنده می‌کند. «او اکتفا می‌کند به»

کلمه‌پردازی درباره آب که حالتش (یخ، مایع، بخار) با تغییر حرارت تغییر می‌کند، و حقیقتی کاملاً مکانیکی که با عوامل خارجی رقم می‌خورد (یعنی با آتش، خورشید، تبخیر اسید کربنیک و غیره)... در مورد انسان [او چنین ادامه می‌دهد] این عامل خارجی کیست؟ ... اگر هر جماعت انسانی چیزی بیشتر (و متفاوت) از مجموع اجزای آن است، معنی این سخن باید این باشد که قانون یا اصلی که تحول جامعه را توضیح می‌دهد، نمی‌تواند قانونی فیزیکی باشد، چرا که در فیزیک، ما نمی‌توانیم از حیطه کمی خارج شویم مگر با مجاز و استعاره (QC 1446-7; PN pp. 469).

بدین ترتیب دیالکتیک چیزی بیش از تصادم کور نیروهای فیزیکی است. در واقع حرکتی است که خود انسان می‌تواند با تبدیل کردن عامدانه و ارادی خودش به نیرویی در فرایند دیالکتیکی، به آن کمک کند. به مجرد این که اتفاق مزبور واقع شود، آن‌گاه لحظه جهش به نوع جدیدی از جامعه و نوع جدیدی از آگاهی فرا رسیده است. «هر آنتی تز، ضرورتاً باید خودش را دشمن رادیکال تر قرار دهد: با قصد ویران کردن و کاملاً جایگزین آن شدن» (QC p. 1328). اگر گرامشی دیدگاه بوخارین نسبت به دیالکتیک را خیلی مکانیکی و پوزیتیویستی می‌یابد، او می‌بایست هشیارانه خودش را از دیدگاه کرویچه هم برحذر نگه دارد که مطابق آن، دیالکتیک صرفاً عمل و عکس‌العمل، چالش و پاسخ است، به طوری که نفی کامل یک مرحله تاریخی توسط جایگزین آن، به یک فرایند رفرم بی‌درسر تبدیل می‌شود که در آن، همان‌طور که نظریه

سیاسی لیبرال می‌گوید، نقش ایدئولوژی عبارت است از وضع کردن اشکال و روش‌های مبارزه سیاسی. از سوی دیگر به نظر گرامشی - همانند انقلابی هگلی پیشین، میخائیل باکونین^۱ - «اصرار بر ویرانگری نیز اصراری خلاقانه است». به نظر او هیچ راه سهل و آسانی برای نیل به انقلاب در میان نبود.

گرامشی در تحلیل خود از انتقال از کمیت به کیفیت و از رابطه میان زیربنا و روبنا، بر برخی از متون خود مارکس و انگلس تأکید بسیاری داشت، متونی که به باور او بعضی از جانشینان آن‌ها، از جمله باکونین، آن متون را کم‌اهمیت جلوه داده‌اند. از میان آثار مارکس، اثری که او از آن بسیار نقل قول آورده، و قسمت‌هایی از آن را به حافظه سپرده بود، مبانی نقد اقتصاد سیاسی بود. مارکس در فراز مشهوری نوشته بود:

هیچ نظم اجتماعی از بین نمی‌رود مگر همه نیروهای مولدی که مجالی برای شکستن در آن دارند به کمال رسیده باشند؛ و مناسبات تولید جدید هیچ‌گاه به عرصه نمی‌رسد، مگر این که شرایط مادی موجودیت آن‌ها در زهدان جامعه کهن به بلوغ رسیده باشد.

این فراز برای گرامشی چنان بود که گویی پیچیدگی هر وضعیت تاریخی و امکانات ناشناخته‌ای را که در هر وضعیت نهفته بود تشریح می‌کند، چرا که تغییر احتمالاً کند می‌بود و تکوین نیروهای جدید، همیشه پیش‌بینی‌پذیر نیست. افزون بر این، مارکس درباره تغییر انقلابی هم نوشته بود:

در ملاحظه چنین دگرگونی‌هایی همواره باید تمایز قائل شد میان دگرگونی مادی شرایط تولید، که می‌تواند توسط علوم طبیعی رقم بخورد و آشکال قانونی، سیاسی، دینی، زیباشناختی و فلسفی - و در یک کلام ایدئولوژیک - که در آن‌ها انسان‌ها از این کشمکش آگاه می‌شوند و به جنگ آن می‌روند.

انگلس هم در اواخر زندگی‌اش در متنی که گرامشی آن را می‌شناخت، از شیوه‌ای نوشته بود که «بازتاب‌های... مبارزات در ذهن شرکت‌کنندگان... همچنین بر

1. Michael Bakunin

نهضت‌هایی «گاه و بیگاه، بلافصل، و تقریباً تصادفی پدیدار می‌شوند» (QC p. 1579; PN p. 177) تمایز قائل شد؛

وقتی قرار باشد که یک دوره تاریخی مورد مطالعه قرار بگیرد، اهمیت فوق‌العاده این تمایز روشن می‌شود. گاهی اوقات یک بحران دهه‌ها به طول می‌انجامد. این دوره استثنایی به این معنی است که تناقضات ساختاری علاج‌ناپذیر، خودشان را آشکار کرده‌اند... و علی‌رغم این، نیروهای سیاسی که برای حفظ و دفاع از ساختار موجود مبارزه می‌کنند... و هرگونه تلاش و تقلایی می‌کنند تا آن‌ها را در محدوده‌های مشخص علاج نمایند... این تلاش‌های بی‌وقفه و مصّرانه زمینه را برای جنبش «اتفاقی» مهیا می‌کنند... خطایی رایج در تحلیل تاریخی - سیاسی عبارت است از ناتوانی در تشخیص رابطه صحیح میان آنچه ارگانیک است و آنچه اتفاقی است. این خطا موجب می‌شود که علت‌ها به صورت نیروهای فعال بلافصل نمایانده شوند، علت‌هایی که درواقع به صورت غیرمستقیم عمل می‌کنند، یا موجب این ادعا می‌شوند که علت‌های بلافصل تنها علت‌های مؤثر و کارساز هستند (QC pp. 1579-80; PNp. 178).

تلاش برای تحلیل روابط میان زیربنا و روبنا و توصیف رابطه میان تبیین‌های ساختاری و اتفاقی، گرامشی را به طرح مفهومی مهم، ولو مبهم، سوق داد: «جبهه تاریخی». او می‌کوشید به کمک این اصطلاح لحظه‌ای را توصیف کند که در آن هر دوی نیروهای عینی و ذهنی به منظور ایجاد تغییر انقلابی با هم ترکیب می‌شوند. لحظه‌ای که ساختار اقتصادی نظم کهن در حال فروپاشی بود و افرادی هم بودند که با اراده و قاطعیت و بینش تاریخی از این وضع سود می‌بردند. «مفهوم جبهه تاریخی، که در آن دقیقاً نیروهای تاریخی محتوا و ایدئولوژی‌ها صورت هستند»، شیوه توصیف گرامشی از این مفهوم است (QC p. 869; PN p. 377) و در جای دیگری نوشت که «زیربنا و روبنا یک جبهه تاریخی را می‌سازند» (QC p. 1051; PNp. 366). به باور گرامشی تشخیص این نکته که نیروهای مادی عینی به نقطه‌ای رسیده‌اند که وقوع انقلاب ممکن شده است، به تحلیل صحیح روشنفکرانه بستگی دارد. یک

خط‌مشی مبارزات تاریخی اعمال نفوذ کرده و در پاره‌ای موارد، در تعیین شکل آن مبارزات نقش مهمی ایفا می‌کنند» [۵]

بنابراین گرامشی با این داعیه که «رابطه متقابل ضروری میان زیربنا و روبنا، چیزی جز فرایند دیالکتیکی واقعی نیست» (QC pp. 1051-2; PN p. 366) خود را در بطن سنت راستین مارکسیستی قلمداد می‌کرد. اما شاید او در شناسایی اهمیت روبنا و نیروی عقیده‌ها در تولید تغییر تاریخی، از هر متفکر مارکسیست دیگری فراتر رفته باشد، ضمن این‌که در درک امکان‌ناپذیری اثبات هرگونه همبستگی دقیق میان شرایط اقتصادی و تحولات فکری هم کسی به پای او نمی‌رسد:

داعیه‌ای که به عنوان اصل موضوع بنیادی ماتریالیسم تاریخی، معرفی می‌شود، این‌که هرگونه تغییر و نوسانی در سیاست و ایدئولوژی را می‌توان به عنوان تجلی بلافصل زیربنا تلقی کرد، در نظریه باید به مثابه کودک ماندگی ابتدایی و در میدان عمل با آرای اصیل مارکس به مبارزه طلبید، متفکری که مؤلف آثار سیاسی و تاریخی انضمامی است. (QC p. 871; PN p. 407)

لنین باور داشت که در اندرون‌الگویی تاریخی که به حکم نیروهای اقتصادی شکل می‌گیرد، جا برای نوسانات زیادی وجود دارد:

تاریخ جهان با دهه محاسبه می‌شود. وقتی دو سال یا بیست سال زودتر یا دیرتر براساس تاریخ جهان سنجیده می‌شوند، تفاوت چندانی ندارند. از منظر تاریخ جهان چنین زمانی ذره‌ای است که حتی به طور تقریبی قابل محاسبه نیست. اما دقیقاً به همین دلیل استفاده از مقیاس تاریخ جهان در سیاست عملی، اشتباه نظری فاحشی است. [۶]

گرامشی این ایده را در یادداشت‌های زندان خودش بیشتر پرورانید؛ و بی‌تردید تجربیات سیاسی شخصی خودش ظرف چند سال گذشته در کنار مطالعه نمونه‌های تاریخی بر دیدگاهش تأثیر گذاشتند. او میان جنبش‌های «ارگانیک» - روندهای بلندمدت در یک جامعه - و جنبش‌های «اتفاقی» که به عنوان

ایدئولوژی فراگیر که «تأملی عقلانی را از تناقضات زیربنا ارائه می‌داد و وجود شرایط عینی برای انقلابی کردن عمل را نمایان می‌کرد». [Ibid]

با این حال، به نظر می‌رسد که گرامشی «جبهه تاریخی» را در تکوین منش فرد حائز اهمیت روان‌شناختی دانسته است؛ ضمن این که گاهی اوقات آن را در تحول جوامع، دارای اهمیت سیاسی می‌داند. او این اصطلاح را در توصیف «وحدت طبیعت و روح (زیربنا و روبنا)، وحدت اضداد، و وحدت امور جداگانه» (QC p. 1569; PN p. 137)، مورد استفاده قرار داده است. همچنین به نظر می‌رسد که او دستیابی به چنین وحدتی در روان را به مثابه فرایندی دیالکتیکی تلقی کرده است که مشابه فرایندی است که انسان‌ها را قادر می‌سازد بر روند رویدادها در جهان تاریخی تأثیر بگذارند. او نوشت که «انسان‌ها شخصیت خودشان را می‌آفرینند»:

۱. با بخشیدن شخصیتی خاص و جهت‌ی انضمامی (ملی) به نیروی حرکت حیاتی یا اراده خودشان.
۲. با شناسایی ابزاری که این اراده را انضمامی و خاص خواهد کرد و نه دلخواهی.
۳. با کمک به حکم و اصلاح کل شرایط انضمامی برای تحقق این اراده تا آن‌جا که محدودیت‌ها و قابلیت‌های ما به پربارترین شکل ممکن اجازه می‌دهند. بنابراین انسان را باید جبهه تاریخی‌ای از عناصر کاملاً فردی و ذهنی یا مادی که فرد رابطه فعالانه‌ای با آن‌ها دارد تلقی کرد (QC p. 1338; PN p. 360).

روشنفکران؛ ماکیاوولی؛ «هژمونی»

اعتقاد گرامشی به قدرت اراده، نه تنها در سماجت خود او در پی‌گیری اندیشیدن و خواندن و نوشتن، علی‌رغم سختی‌های زندگی در زندان و رنج و عذاب ناشی از بیماری‌اش، بازتاب یافت، بلکه در نظرات او درباره روانکاوی و توصیه او به همسرش (که در مسکو زندگی می‌کرد و هر از چندگاهی از بیماری روانی رنج می‌برد) هم منعکس شد. او به فروید علاقه داشت و با نظریه‌های او آشنا بود، اما کاربرد آن‌ها را محدود می‌دانست. وقتی در نامه‌ای به خواهرزنش از بیماری همسرش می‌گوید، می‌نویسد:

مطمئن باش که شناخت من از روانکاوی نه وسیع است نه دقیق، اما از مطالعات اندکم فکر می‌کنم دست‌کم چند موضوع هستند که می‌توانم درباره آن‌ها قاطعانه اظهار نظر کنم... به نظر می‌رسد که مهم‌ترین آن‌ها این باشد: که یک درمان روانکاوانه فقط می‌تواند برای عناصری در جامعه مفید باشد که در ادبیات رمانتیک «توهین شده و آسیب دیده» خوانده می‌شدند... افرادی که در تضادهای شدید زندگی مدرن گرفتار شده‌اند... به طور خلاصه، مردمی که نمی‌توانند بر وجوه متضاد و متخاصم این طبیعت غلبه کنند و به یک آرامش و متانت اخلاقی جدید برسند؛ یعنی به توازنی میان

فقط در صورتی می‌توانیم به آن برسیم که موفق شویم «به طور تاریخی» و دیالکتیکی بیان‌دیشیم، و وظیفه خود را در قبال بی‌طرفی‌مان در مقام روشنفکر شناسایی کنیم... به این معنی... می‌توانیم و لذا می‌بایست «پزشک خودمان باشیم».[۳]

انسان فقط در صورتی که دیدگاهی روشن درباره‌ی کم و کیف امکانات عملی که بر روی او گشوده‌اند، داشته باشد می‌تواند بر تحول خود و محیطش تأثیر بگذارد. به این منظور او ناگزیر است وضعیت تاریخی که خود را در آن می‌یابد، درک کند؛ آن‌گاه می‌تواند در اصلاح و بهبود وضعیت ایفای نقش کند. فیلسوف راستین مرد عمل است، و فیلسوف به ناگزیر باید مرد عمل باشد.

انسان با جهان طبیعی فقط به این صورت وارد رابطه نمی‌شود که خودش به بخشی از آن جهان تبدیل شود، بلکه فعالانه و از طریق کار کردن و فن است که با جهان رابطه برقرار می‌کند. به علاوه، این روابط مکانیکی نیستند، آن‌ها فعال و آگاه هستند... هریک از ما خود را تغییر می‌دهد و جرح و تعدیل می‌کند، به همان میزانی که روابط پر شاخ و برگ را که در بطن آن‌هاست تغییر می‌دهد و جرح و تعدیل می‌کند. به همین معنی فیلسوف واقعی سیاست‌پیشه است، و نمی‌تواند جز این باشد. انسان فعالی که محیطش را اصلاح کرده و بهبود می‌بخشد، و از محیطش کل روابطی را درک می‌کند که هریک از ما در آن‌ها مشارکت می‌کنیم. اگر فردیت ما همانا مجموع این روابط است، آفرینش شخصیت ما به معنی کسب آگاهی از آن‌هاست، و تغییر شخصیت ما به معنی تغییر کل این روابط است (QC p. 1345; PN p. 352).

بنابراین گرامشی معتقد بود که هم در سیاست و هم در رفتار فردی، فقط از رهگذر آگاهی تاریخی و تحلیل تاریخی - یعنی از طریق فهمیدن شرایط تاریخی دقیقی که جوامع و افراد را دربر گرفته - است که قابلیت بشر در بازسازی محیطش و در بازسازی خودش معلوم می‌شود.

همین دستیابی به آگاهی تاریخی است که نقش روشنفکران را در نظریه گرامشی درباره‌ی تغییر انقلابی فوق‌العاده پراهمیت می‌کند، چرا که با آگاهی

کشش اراده، و اهدافی که فرد می‌تواند به آن‌ها نائل شود. وضعیت در لحظه‌های خاصی از تاریخ و در محیط‌های مشخص چشمگیر می‌شود، یعنی وقتی تنش‌های مفرط محیط را ملتهب کنند، و نیروهای جمعی عظیمی آزاد شوند که فشار زیادی بر افراد وارد آورند... چنین اوضاعی برای کسانی که طبعی فوق‌العاده ظریف و حساس دارند، وحشتناک و ویرانگر خواهد بود... بنابراین به اعتقاد من یک شخص با فرهنگ و عنصری فعال در جامعه (که مسلماً کسی مثل گیولیا چنین است...)، بهترین روان‌کاو خود هست و باید باشد.[۱]

در نامه بعدی، او دیدگاه‌هایش را درباره‌ی دیالکتیک روان انسانی حک و اصلاح نمود و آن را بسط و گسترش داد. او خاطرنشان کرد که بحران‌های روانی نه تنها بر افراد «توهین شده و آسیب دیده» تأثیر می‌گذارند، بلکه وقتی بروز می‌کنند که مقتضیات جامعه با «گرایشات واقعی فرد در تعارض قرار می‌گیرد، گرایشاتی که بر پایه‌ی ته‌نشست عادات کهنه و شیوه‌های قدیمی تفکر بنا می‌شوند»؛ اگر نتوان این تنش را برطرف نمود - به عنوان نمونه با تطبیق یافتن خبیثانه و ریاکارانه با مقتضیات جامعه -

پرش را فقط می‌توان به شیوه‌ای فاجعه‌بار حل کرد، چرا که این امر باعث قلیان هولناک شور و تمناهای سرکوب شده‌ای می‌شود که «ریاکاری» اجتماعی اجتناب‌ناپذیر... فقط آن را کرخت کرده‌اند و آن را به لایه‌های عمیق‌تر ناخودآگاه رانده‌اند.[۲]

این پذیرش محدود مفاهیم فرویدی مثل سرکوب و ناخودآگاه، توسط گرامشی با دیدگاهی هگلی از یک جامعه ایده‌ال تلفیق می‌شود، جامعه‌ای که در آن قوانین دولت و ندای وجدان یا اراده فرد با هم جور در می‌آیند. ولی - و نمی‌توان این را ثمره مستقیم تجربه زندان شخص خودش ندانست - «حتی در برخورد با نامعقول‌ترین تناقض‌ها و تحت فشار شدیدترین نیازمندی هم می‌توانیم به حظی از آرامش و طمأنینه برسیم». اما - و در این جا به نکته اصلی در تمام فلسفه گرامشی باز می‌گردیم -

تاریخی است که روشنفکر تشخیص می‌دهد که راه درست برای خود و جامعه‌اش چیست. با این حال بحث گرامشی از ماهیت و نقش روشنفکران را به هیچ وجه نمی‌توان همیشه به آسانی درک کرد. دلیل این دشواری تا اندازه‌ای این است که او اصطلاح روشنفکر را به دو شیوه به کار می‌برد: از یک سو، او از روشنفکران به همان معنای معمول هوشمندان یاد می‌کند که برای توده‌ها فلسفه و ایدئولوژی پدید می‌آورند و طبقه حاکم را قادر می‌سازند «هژمونی» خودشان را با فراهم کردن نظام باور مقبول نزد مردم عادی اعمال کنند، به طوری که آن‌ها در کردوکارهای حاکمان خود چون و چرا نکنند. از سوی دیگر، گرامشی از معنای دیگری هم می‌نویسد که مطابق آن هرکسی یک روشنفکر است: با اجرای یک مهارت، با شناخت یک زبان، هر انسان استعدادش برای فعالیت فکری را به نمایش می‌گذارد.

[هر انسانی... شکلی از فعالیت روشنفکرانه را انجام می‌دهد، یعنی «فیلسوف»، هنرمند، و اهل ذوق است، او در برداشت خاصی از جهان مشارکت می‌کند، خط‌مشی آگاهانه در قبال کردار اخلاقی دارد و بنابراین به حفظ برداشتی از جهان یا جرح و تعدیل آن یاری می‌رساند. همین تحول عبارت است از باب کردن شیوه‌های جدید اندیشیدن (QC pp. 1550-1; PN p.9).]

اما اگر همه روشنفکر هستند، چگونه می‌توانیم وجود یک طبقه روشنفکر را توضیح داده و نقش آن را تعریف کنیم؟ به نظر می‌رسد گرامشی بین دو نوع روشنفکر تمایز قائل می‌شود: میان مردمی که روشنفکر هستند، چون این جنبه اجتناب‌ناپذیر وجودشان به عنوان انسان است و آنانی که کار مختص به روشنفکران را به انجام می‌رسانند: «تمامی انسان‌ها روشنفکر هستند... اما همه انسان‌ها در جامعه وظیفه روشنفکران را بر عهده ندارند. به این خاطر که ممکن است کسی زمانی یکی دو تخم مرغ را نیم‌رو کند یا پارگی کتش را بدوزد، الزاماً نمی‌گوییم که او آشپز یا خیاط است» (Ibid). در تحلیل آن روشنفکرانی که نقش اجتماعی به خصوصی را ایفا می‌کنند، گرامشی تمایز دیگری را مطرح می‌کند که فهم آن گاهی دشوار است: تمایز میان روشنفکران «سنتی» و

«ارگانیک». در حالی که روشنفکران «سنتی» کسانی هستند که به طور طبیعی آن‌ها را روشنفکر می‌دانیم، آنانی که وظایف رهبری روشنفکرانه را در یک جامعه خاص بر عهده دارند، روشنفکران «ارگانیک» به طبقه خودشان التزام و وابستگی بیشتری دارند. گرامشی روحانیون و رابطه آن‌ها با طبقه حاکم فتودال در قرون وسطی را به عنوان نمونه‌ای از روشنفکران سنتی ذکر می‌کند. کسانی که به نظر می‌رسد زمانی یک طبقه روشنفکر «ارگانیک» بودند. او می‌نویسد: «گروه روحانیان را می‌توان گروهی روشنفکر دانست که به طور ارگانیک به اشراف زمین‌دار وابسته بودند». اما با گذشت زمان، گروه‌های روشنفکری که زمانی کار ویژه ارگانیک بر عهده داشتند، پیوندهایشان را با یک طبقه خاص از دست می‌دهند و «خودشان را خودمختار و مستقل از گروه اجتماعی غالب، جلوه می‌دهند» (QC p. 1515; PN p. 7). در مورد کلیسای کاتولیک، گویا با وجود تغییراتی که در طبقه حاکم ایجاد شد - یعنی طبقه‌ای که اهل کلیسا در پیوند با آن کار می‌کردند - کلیسا توانست خودش را سرپا نگه دارد و باقی بماند. گرامشی در جای دیگر خاطرنشان می‌کند که قدرت کلیسا در این حقیقت ریشه دارد که قشر روشنفکر پُرمنزلت، از اقشار پایین‌تر جدا نشده است. اما به نظر گرامشی در دوران آشوب و بلوای اجتماعی که تسلط کلیسا بر توده‌ها ضعیف می‌شود، نقش آن با ابهام همراه می‌شود، که ملازم است با تبدیل آن به افیون توده‌ها به نفع آن نظم اجتماعی که کشیشان دیگر پیوندهای ارگانیکی که در قرون وسطی برقرار بود با آن ندارند. همچون موارد بسیار دیگر، این یکی از مباحث در یادداشت‌های زندان است که گرامشی نتوانست به طور مفصل روی آن کار کند، به طوری که هرگونه کوششی برای خلاصه کردن اندیشه‌های او کار باطلی است.

با این حال، وقتی گرامشی درباره روشنفکران «سنتی» به غیر از کشیشان می‌نویسد، کاملاً واضح است که مثل بسیاری از مواقع دیگر، کروچه را در ذهن دارد: «کل فلسفه ایده‌آلیستی را به آسانی می‌توان به مثابه تبلور اتوپیایی اجتماعی تعریف کرد که به واسطه آن، روشنفکران خودشان را «مستقل» و خودمختار و دارای منشی مختص به خود تصور

می‌کنند» (QC p. 1515; PN p. 8). اما این احساس استقلال البته توهمی بیش نیست. کروچه و سایر فیلسوفان لیبرال ایده‌آلیست به ناگزیر در پیوند با ساختار طبقاتی جامعه‌ای بودند که در آن می‌زیستند، و همان قدر به صنعت‌گرایان - طبقه حاکم آن روزگار که فیلسوفان سخنگوی لیبرالیسم آن دوره بودند - وابسته بودند که کشیشان کاتولیک به اشراف‌سالاری فئودال وابسته بودند.

اما گرامشی اشاره می‌کند که وظیفه راستین این قسم از روشنفکران سنتی باید رفتار کردن به گونه‌ای باشد که مارکس و انگلس در بیانیه کمونیست توصیه کرده بودند، یعنی رابطه‌شان را با طبقه حاکم کهنه قطع کنند و به طبقه انقلابی ملحق شوند، «طبقه‌ای که آینده را در دست دارد». بنابراین به نظر می‌رسد که روشنفکران ارگانیک همان روشنفکران سنتی باشند که جهت حرکت تاریخ را درک کرده‌اند؛ روشنفکرانی که طبقه انقلابی آن‌ها را بالا می‌برد تا به عنوان رهبرانش خدمت کنند. همچون همیشه، گرامشی، حتی در نظری‌ترین وجه کارش، برحسب تجربه شخصی‌اش یا براساس نمونه‌های تاریخی که با آن‌ها آشنا بود، می‌اندیشید. روشنفکرانی که به طور ارگانیک به طبقه انقلابی پیوند می‌خورند، عضو حزب سیاسی می‌شوند که رهبری آن طبقه را بر عهده می‌گیرند. نقش او اساساً یک نقش عملی است:

شرط این‌که کسی جزو روشنفکران جدید باشد، دیگر برخورداری از فصاحت نیست، که محرک ظاهری و زودگذر احساسات و هیجان‌هاست، بلکه شرط مشارکت فعالانه در زندگی عملی است، به عنوان فردی سازنده و سازمان دهنده و «ترغیب‌گری همیشگی» و نه صرفاً به عنوان سخنوری ساده (QC p. 1551; PN p. 10).

با این حال، مسئله پیوند خوردن میان روشنفکران و مردم عادی، و حزب یا توده‌ها، همان‌طور بر جا ماند که در زمان جنبش شورای کارخانه‌ای در تورین به سال ۱۹۱۹ بود. همان‌گونه که گرامشی نوشت:

موضع فلسفه عملی آنتی تز موضع کاتولیسیسم است. این موضع

نمی‌خواهد «عوام» را در فلسفه ابتدایی عقل سلیم ایشان رها کند؛ بلکه خواهان هدایت آن‌ها به برداشتی برتر از زندگی است. اگر فلسفه عملی ضرورت تماس میان روشنفکران و عوام را تصدیق می‌کند، به منظور تنگ گرفتن بر فعالیت علمی و حفظ وحدت در سطح پایین توده‌ها نیست، بلکه دقیقاً به منظور بر ساختن جبهه‌ای فکری - اخلاقی است که بتواند از نظر سیاسی پیشرفت توده‌ها را ممکن سازد و فقط دغدغه رشد گروه‌های کوچک روشنفکر را نداشته باشد (QC pp. 1384-5; PN pp. 332-3).

در حقیقت، نقش حزب انقلابی و روشنفکرانی که آن را رهبری می‌کردند، می‌بایست خیلی شبیه نقشی باشد که کشیشان کلیسای کاتولیک در دوره اوج شکوفایی بر عهده داشتند، وقتی که آن‌ها قادر بودند «وحدت‌ایدئولوژیک کل جبهه اجتماعی را حفظ کنند، همان‌ایدئولوژی که یکپارچگی و اتحاد آن جبهه را تأمین می‌کرد» (QC p. 1380; PN p. 328).

نفوذ روشنفکران، هم به عنوان عضو فعال حزب سیاسی در مبارزه انقلابی معاصر و هم به عنوان عاملی در تغییر تاریخی گذشته، به توانایی او به حفظ تماس با توده‌ها بستگی داشت؛ وگرنه او - اگر از استعاره‌ای استفاده کنیم که گرامشی بارها به کار برده است - به عضوی از پیشتازان تبدیل می‌شد، بی‌آن‌که ارتشی در پشت سر داشته باشد؛ ژنرالی بدون سرباز (در حقیقت، او در وضعیتی قرار می‌گرفت که گرامشی معتقد بود بودیگا در ۱۹۲۳ این مخاطره را پذیرفته که حزب کمونیست ایتالیا را به همان وضعیت بکشانند). تاریخ توسط «نخبگان روشنفکری که از توده‌ها مجزایند» ساخته نمی‌شود، بلکه توسط روشنفکرانی ساخته می‌شود که می‌دانند «باید پیوند ارگانیک خود را با توده‌های مردم در سطحی ملی» برقرار کرده و حفظ نمایند. گرامشی نوشت که ماناگزیر از آن هستیم که:

به مبارزه علیه... قهرمانی‌های کاذب و شبه اشراف‌سالاری‌ها پردازیم و تشکیل جبهه‌های اجتماعی همگون و منسجم را تشویق کنیم. جبهه‌هایی که روشنفکران مختص به خود، نیروهای نظامی مختص به

خود، و گروه پیشتاز خاص خود را به وجود می‌آورند - که به نوبه خود به جبهه‌های دیگری واکنش نشان خواهند داد تا آن‌ها را پیروانند (QC p. 1676; PN pp. 204-5).

یکی از مضامین بزرگی که گرامشی طرح بررسی آن را ریخته بود - وقتی که با خوشبینی در آغاز دوره زندانی بودنش خطوط کلی پروژه‌های عظیم روشنفکری را طرح می‌کرد - عبارت بود از نقش روشنفکران در تاریخ ایتالیا و در جامعه ایتالیایی؛ و اگرچه او هیچ‌گاه نتوانست که مطالعه نظام‌مند مشروحی را در این زمینه به سرانجام برساند و آن را روی کاغذ آورد، تأملات او درباره تاریخ ایتالیا صفحات زیادی از یادداشت‌های زندان را پر کرده است. او طبیعتاً به دوره انقلابی پیشین در تاریخ ایتالیا علاقه‌مند بود، یعنی جنبش نوزایش که در آن وحدت ایتالیا پدید می‌آید و لیبرالیسم ایتالیایی ظهور می‌کند. اما شیفته اندیشه سیاسی و تکوین تاریخی رنسانس ایتالیایی هم بود، به ویژه این‌که مجذوب شخصیت ماکیاولی شده بود.

بندیتو کروچه زمانی مارکس را «ماکیاولی پرولتاریا» [۴] خوانده بود، و گرامشی با الهام از این اظهارنظر، تصمیم داشت که نوع تحلیل ماکیاولی برای ایتالیای سده شانزدهم را در تحلیل جامعه معاصر به کار بندد. بسیاری از صفحات یادداشت‌های زندان به «نظراتی درباره ماکیاولی» اختصاص یافته، که برخی از آن‌ها در نسخه‌های متفاوت مجدداً تنظیم شده‌اند. همچنین یکی از بلندپروازانه‌ترین پروژه‌هایی که گرامشی به خاطر بیماری و زندانی بودن از انجام آن بازماند نوشتن «شهریار نوین» بود که می‌بایست گونه‌ای از مدل یا اسطوره سیاسی را که شهریار ماکیاولی چهارصد سال قبل از آن زمان مطرح کرده بود، برای سده بیستم ارائه کند. با این حال، در سده بیستم، نقش شهریار به عنوان مبتکر و مجری تغییر سیاسی توسط حزب سیاسی ایفا خواهد شد.

شهریار نوین یا شهریار اسطوره‌ای نمی‌تواند شخصی واقعی باشد، او فردی انضمامی نیست، فقط می‌تواند یک دستگاه باشد؛ بخشی پیچیده از جامعه که در آن یک اراده جمعی... شکلی انضمامی به خود می‌گیرد. چنین دستگاهی قبلاً توسط تحول تاریخی مهیا شده است و آن

همانا حزب سیاسی است، نخستین کانونی که ذرات پراکنده اراده جمعی در آن تجمع می‌یابند و رفته‌رفته به کلیتی یکپارچه تبدیل می‌شوند (QC p. 1558; PN p. 129).

همان‌طور که هدف ماکیاولی تعلیم طبقه حاکم عصر خودش و، واداشتن آن‌ها به مواجهه شدن با واقعیت وظایف سیاسی‌شان بود، و نیز هدایت ایتالیا بدون جزمیات دست و پاگیر کلیسا، پس «شهریار نوین» پرولتاریا را تعلیم خواهد داد و آن را آموزش می‌دهد تا تبدیل به طبقه حاکم آینده شود. گرامشی نوشت که «بزرگی و اهمیت ماکیاولی در این است که بین سیاست و اخلاق تمایز قائل می‌شود» (QC pp. 749-50). یا به بیان دقیق‌تر، شاید در این باشد که او سیاست را از محتوای اخلاقی کاذب رهانیده است، به طوری که رهبران سیاسی می‌توانند به سوی جامعه‌ای حرکت کنند که در آن هیچ تضادی میان اخلاق و سیاست وجود نداشته باشد - در حالی که زمانی آن‌ها همخوانی و هماهنگی زیادی با هم داشتند: «سیاست، فرایندی تلقی می‌شود که فرصت‌ها و امکانات تازه‌ای را برای اخلاقیات پدید خواهد آورد، یعنی خواهان ایجاد شکلی از ارتباط است که به واسطه آن، رفتن به فراسوی هر دوی سیاست و اخلاقیات امکان‌پذیر خواهد شد» (QC p. 750). در این جا بار دیگر گرامشی به تصور هگل از جامعه‌ای نزدیک می‌شود که این امکان در آن موجود است که هیچ کشمکش میان قانون عمومی و وجدان خصوصی وجود نداشته باشد.

این ایده‌ای بود که گرامشی مایل بود آن را خیلی بسط دهد و تفسیرش از این ایده، نشان می‌دهد که چقدر از هر دیدگاه لیبرالی یا آنارشستی درباره جامعه، فاصله دارد. او بارها تأکید می‌کند که هر رفرم سیاسی و اقتصادی را می‌بایست - و از عبارتی که مورد علاقه متفکران اجتماعی سده نوزدهمی بود استفاده می‌کند - نوعی «رفرم فکری و اخلاقی» همراهی کند. هدف چنین رفرمی همانا پذیرش اختیاری ارزش‌های «شهریار نوین» توسط هر فرد خواهد بود، یعنی ارزش‌های خود حزب کمونیست:

شهریار نوین به همراه تکوینش، کل نظام مناسبات فکری و اخلاقی را

انقلابی می‌کند، به طوری که تکوین آن دقیقاً به این معنی است که هر عمل معین فقط در صورتی که شهریار را نقطه مرجع خود قرار دهد و آن را تقویت کند یا با آن مخالفت ورزد می‌تواند مفید یا مضر، فضیلت‌مندانه یا شریرانه تلقی گردد. در وجدان انسان‌ها، شهریار جای پروردگار یا احکام بی‌قید و شرط را می‌گیرد، و به شالوده‌ای برای لائسیته مدرن تبدیل می‌شود و تمامی جنبه‌های زندگی و همه روابط مرسوم را کاملاً لائیک می‌کند (QC p. 1561; PN p. 133).

هدف حزب همانا آفرینش یک اراده سیاسی جدید است. گرامشی دست‌کم زمان نوشتن یادداشت‌های زندان، فکر می‌کرد تحقق این هدف مدت زیادی به طول بیانجامد. به همین دلیل بود که در سده بیستم، انقلاب با پیکره‌ای جمعی به وقوع می‌پیوست و نه توسط یک فرد، که عمل او «بنا به ماهیتش نمی‌تواند خصلتی بلندمدت و ارگانیک داشته باشد» (QC p. 1558; PN p. 129). گرامشی در ضمن تأملاتی که درباره تاریخ ایتالیا و به‌ویژه درباره تاریخ سده قبل داشت، به این نتیجه رسید که فرایند انقلاب خیلی کندتر از آن است که بتوان فضای مهیج سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ را انقلابی دانست - هرچند که در آن دوره، چنین تصویری وجود داشت. در نتیجه، او نظریه‌ای را پروراند مبنی بر این‌که تحول تاریخی، و به‌ویژه انقلاب‌ها، میان مرحله‌های فعال و منفعل در نوسانند. بدین ترتیب آشوب‌ها و بلواهای انقلاب فرانسه و عصر ناپلئون، دوره‌ای از انقلاب فعال را نشان دادند که به دنبال آن‌ها دوره‌ای از انفعال آمده بود. در ۱۸۴۸ بار دیگر شاهد لحظه انقلاب فعال بودیم، اما پس از آن و در ادامه سده و مخصوصاً بعد از ۱۸۷۰، تغییرات اجتماعی شکل دیگری یافته بودند. گرامشی با استفاده از یک استعاره نظامی که خیلی مورد علاقه‌اش بود نوشت که «در فن سیاست همان اتفاقی می‌افتد که در فن نظامی به وقوع می‌پیوندد. جنگ حرکت‌ها به نحو فزاینده‌ای تبدیل به جنگ موقعیت‌ها می‌شود و می‌توان گفت که دولتی در جنگ پیروز می‌شود که در زمان صلح از نظر فنی کاملاً آماده باشد» (QC pp. 1566-7; PN p. 243). گرامشی در دوره رهبری فعالانه‌اش در حزب کمونیست ایتالیا، دلمشغولی زیادی نسبت به تأمین

پایگاهی توده‌ای برای حزب داشت. همچنین مشغله ذهنی او متوجه ایجاد وضعیتی بود که در آن، تصمیم‌های رهبری حزب توسط اعضای عادی پذیرفته و فهمیده شود. اکنون او در تحلیل نقش حزب به مثابه «شهریار نوین»، و در تأملاتش درباره نقش تاریخی ماکیاولی و نیز درباره تاریخ ایتالیا در سده نوزدهم، از منظری تنوریک روی راهبردی کار می‌کرد که به واسطه آن، پدید آوردن انقلاب ممکن می‌شد. مطابق این راهبرد، جنگ موقعیت به اندازه جنگ حرکت حائز اهمیت است. در واقع، برای موفقیت این راهبرد، ضرورت داشت که تمایز میان این دو نبرد به وضوح در نظر گرفته شود. گرامشی با طرح این مطلب، نظریه «انقلاب دائمی» را مورد انتقاد قرار می‌داد، و منشأ آن را به انقلاب ۱۸۴۸ می‌رساند، که به‌ویژه به تروتسکی ربط یافته بود. او این ایده را رد کرد که هیچ‌گاه در پیشروی انقلاب نباید لحظه‌ای وقفه وجود داشته باشد - و این‌که هرگونه درنگی، پیش از این‌که انقلاب کاملاً به ثمر برسد، مهلک خواهد بود.

فرمول [«انقلاب دائمی»] برای یک دوره تاریخی مناسب است، که در آن احزاب سیاسی برخوردار از پشتوانه مردمی عظیم و اتحادیه‌های اقتصادی بزرگ وجود نداشتند و جامعه در وضعی بی‌ثبات به سر می‌برد (QC p. 1566; PN p. 243).

اما بعدها، به همراه افزایش قدرت دولت متمرکز و سازمان‌های توده‌ای درون آن، ایده انقلاب دائمی جای خود را به ایده دیگری داد که گرامشی آن را «هژمونی مدنی» نامید. استقرار این هژمونی، برای موفقیت و بقای هر طبقه حاکمی ضرورت داشت. این مفهوم در اندیشه سیاسی گرامشی بسیار مهم و محوری است، به طوری که وظیفه یک حزب انقلابی، یعنی همان شهریار نوین، عبارت است از استقرار این هژمونی بر اساس آن؛ در صورت لزوم با حک و اصلاح تدریجی آگاهی مردم در طول دوره‌ای از «انقلاب منفعل» یا «جنگ موقعیت».

گرامشی صراحتاً اذعان کرد که در پروراندن مفهوم «هژمونی» و امدار لنین

است. به باور گرامشی، لنین با اصرار خود بر این که وظیفه حزب است تا مبانی ایدئولوژیک خط مشی خود را برای توده‌ها روشن کند تا آن‌ها توسط «اقتصادگرایی» فریفته نشوند، یعنی فریفته رونق سریع منافع واقعی اقتصادی، از نظر فلسفی به توسعه مارکسیسم کمک کرد، چرا که او بر اهمیت تغییر آگاهی در تحقق انقلاب تأکید کرده بود. گرامشی نوشت که لنین:

فلسفه را در مقام فلسفه اعتلا بخشیده بود، همان‌طور که آموزه و عمل سیاسی را اعتلا بخشیده بود. تحقق دم و دستگاه هژمونی، تا آن‌جا که بستر ایدئولوژیک جدیدی را ایجاد می‌کند و رفرمی را در آگاهی و روش‌های دانش رقم می‌زند، واقعیتی مربوط به دانش است. به زبان کروجه، وقتی موفق می‌شویم تا اخلاقیات جدیدی را که در مطابقت با برداشت جدیدی از جهان است، ارائه دهیم، به ترویج این برداشت از جهان نیز خواهیم رسید. به قسمی که رفرم تمام عیار فلسفه، تحقق می‌یابد (Qc p. 1250; PN pp. 365-6).

قابل بحث است که آیا این همان چیزی است که لنین در متونی چون چه باید کرد؟ و دو راهکار دموکراسی اجتماعی در انقلاب دمکراتیک می‌گفت؛ اما گرامشی تردید نداشت که ایده دستیابی به هژمونی از طریق ایجاد رفرم در آگاهی، خدمت عمده لنین به نظریه مارکسیستی بود. همچنین این مشخصه بارز اندیشه گرامشی است که فرمول‌بندی خودش از دیدگاه لنین را از طریق بیان مجدد آن به زبان کروجه بیازماید، به طوری که آموزه هژمونی‌اش متأثر از هر دو استادش است.

هژمونی یک طبقه است سیاسی، نزد گرامشی به این معنی بود که آن طبقه موفق شده سایر طبقات را به پذیرش ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی مختص به خودش ترغیب کند. [موفق بودن طبقه حاکم مستلزم استفاده حداقلی از زور است، چیزی که در نظام‌های لیبرال موفق سده نوزدهم هم صادق بوده است.

اعمال «بهنجار» هژمونی در عرصه‌ای که دیگر کهنه شده است، یعنی نظام پارلمانی، با تلفیق زور و اجماع مشخص می‌شود، که در آن بی‌آن‌که زور خیلی از اجماع فراتر رود، موازنه [قدرت] میان آن‌ها در نوسان

است. بنابراین نظام می‌کوشد نشان دهد که زور از پشتیبانی اکثریت برخوردار است، چیزی که با دستگاه‌های موسوم به افکار عمومی منتقل می‌شود - روزنامه‌ها، انجمن‌ها... حد واسط اجماع و زور، فساد و فریب‌کاری قرار می‌گیرد (که مشخصه وضعیت‌های خاصی هستند که در آن‌ها اعمال هژمونی دشوار و استفاده از زور خیلی خطرناک است) (QC p. 1638).

در دوره‌های بحرانی، نظیر بحران بعد از جنگ جهانی اول، دم و دستگاه هژمونی رو به ویرانی می‌گذارد: احزاب دچار تفرقه و چند دستگی می‌شوند؛ هیچ گروهی قادر نیست اجماعی را کسب کند که حکومت کردن را برایش ممکن کند. وضعیت برای جابجایی قدرت، و برای ایجاد تشکیلات هژمونی جدید مساعد می‌شود، و نیز برای جست‌وجوی شالوده‌ای جدید برای اجماع، در غیر این صورت احتمالاً وضعیت برای حکومت زورگویانه مستعد خواهد شد. [یک طبقه حاکم موفق، طبقه‌ای است که پیش از آن که واقعاً قدرت سیاسی را به دست آورد، رهبری فکری و اخلاقی‌اش را مستقر کرده باشد. برای نیل به این مقصود این طبقه باید یک گروه اجتماعی همگون را به عنوان هسته خود در اختیار داشته باشد، البته گروهی که بتواند پشتیبانی سایر گروه‌ها را جلب کند (گرامشی به عنوان نمونه به لیبرال‌های معتدل در جنبش نوزایش ایتالیا اشاره می‌کند که قادر بودند هم حمایت روشنفکران را جلب کنند و هم حمایت بخش‌هایی از توده مردم را، علی‌الخصوص دهقانان). افزون بر این، گروه حاکم تا حدودی باید به علایق دیگران احترام بگذارد:

واقعیت هژمونی بی‌تردید پیش‌فرض می‌گیرد که علایق و گرایشات گروه‌هایی که قرار است بر آن‌ها اعمال هژمونی شود، به رسمیت شناخته شوند که این توافق معینی بر مبنای مصالحه است. به عبارت دیگر، گروه حاکم از خودگذشتگی‌هایی نشان می‌دهد که صنفی‌ای اقتصادی - صنفی دارند، اما همچنین شک و شبهه‌ای نیست که چنین از خودگذشتگی‌هایی و چنین مصالحه‌هایی نمی‌توانند بر اصل ماجرا تأثیر بگذارند (QC p. 1591; PN p. 161).

بنابراین به نظر می‌رسد در دستیابی به هژمونی، دو مرحله وجود داشته باشد، که هر یک از آن‌ها ممکن است مدت زیادی به طول انجامد. همان‌طوری که مشاهده کردیم، این مطلب همان آمادگی درازمدت در جنگ موقعیت است. دوره‌ای که در آن هژمونی فرهنگی یک گروه اجتماعی و، ایدئولوژی آن گروه رفته‌رفته تثبیت می‌شود، دوره‌ای که در آن حزب در همکاری با سایر گروه‌ها عمل خواهد کرد، و تا نقطه معینی، به علایق آن‌ها احترام خواهد گذاشت و مطالبات آن‌ها را اعطا خواهد کرد. در این فرایند، همچون هر تغییر تاریخی، نقش روشنفکران نزد گرامشی از هر چیزی مهم‌تر است، چرا که دستیابی به هژمونی و حفظ آن تا حدود زیادی به آموزش مربوط می‌شود: «هر رابطه‌ای که در آن نشانی از «هژمونی» باشد، ضرورتاً رابطه‌ای تعلیمی و تربیتی است» (QC p. 1331; PN p. 350). میزان توفیق چنین فرایند آموزشی‌ای، با میزان اجماع جدید - یا به قول گرامشی «اراده ملی جمعی» - شکل گرفته و مشخص خواهد شد. در گذشته، فقدان چنین اراده‌ای در ایتالیا باعث می‌شد که این کشور از برخی تحولات عمده در تاریخ اروپا بی‌نصیب و برکنار بماند. به منظور آفرینش چنین اراده‌ای و تشکیل یک «جبهه ملی مردمی» که ظهور جامعه جدیدی را میسر خواهد ساخت، ضرورت دارد که رهبران روشنفکر ارتباط خود را با توده‌ها حفظ کنند، و ایده‌هایشان دستخوش آزمون فهم متعارف قرار گیرد. گرامشی می‌نویسد: «خطای روشنفکران»

همانا این باور است که دانستن بدون فهمیدن و مخصوصاً بدون احساس و شور ممکن است... که روشنفکر می‌تواند روشنفکر باشد... حتی اگر متمایز و مجزا از خلق باشد، بدون احساسات و شور و اشتیاق اصیل و نیرومند مردم، فهمیدن آن‌ها و بنابراین، توضیح و توجیه آن‌ها در یک وضعیت تاریخی خاص، و پیوند دادن آن‌ها به طور دیالکتیکی به قوانین تاریخ، و به برداشتی برتر از جهان... تاریخ و سیاست، نمی‌تواند فاقد شور و اشتیاق باشد. بدون این پیوند عاطفی، روشنفکران و خلق به تماس‌هایی کاملاً رسمی و بوروکراتیک فرو کاسته می‌شوند، [و در نتیجه] روشنفکران به نوعی کاست یا روحانیت تبدیل می‌شوند... (QC p. 1505; PN p. 418).

بنابراین نقش روشنفکر هم به ماهیت باورها و احساسات عمومی مربوط است و هم به مسئله کلی دموکراسی در درون حزب سیاسی. علاقه دیرین گرامشی به فرهنگ عامه، اکنون با دغدغه‌های او در دوره شوراهای کارخانه‌ای در تورین و با نیاز به متحد کردن رهبران و پیروان، ترکیب شد و او برای این اتحاد، از اصطلاحی استفاده کرد که آشکارا مقاصد چندی را از آن مراد می‌کرد: «جبهه سرنوشت‌ساز»

اگر رابطه روشنفکران و خلق، میان رهبران و پیروان، ثمره مشارکتی ارگانیک است که در آن احساسات و شور تبدیل به فهم و لذا شناخت می‌شود... در این صورت و فقط در این صورت است که این رابطه به رابطه‌ای بازنمودی و روشنگر تبدیل می‌شود. فقط در این صورت است که مبادله عناصر میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان، رهبران و پیروان، میسر می‌شود. این سخن بدین معنی است که تحقق یک زندگی عمومی که به تنهایی یک نیروی اجتماعی است فقط در صورتی ممکن می‌شود که «جبهه سرنوشت‌ساز» تشکیل شود (QC p. 1505; PN p. 418).

در جای دیگر گرامشی تأکید می‌کند که بین حزب حاکم و توده‌ها باید جابجایی وجود داشته باشد. «در سیستم هژمونیک، میان گروه حاکم و توده‌های متبوع آن‌ها، دموکراسی برقرار است. البته تا حدی که توسعه اقتصاد و لذا قوانینی که بیانگر چنین توسعه‌ای هستند، برای انتقال ذره ذره قدرت از گروه‌های حاکم به گروه‌های تحت حکومت مناسب باشند» (QC p. 1056). گرامشی نسبت به بوروکراسی بدگمان بود و تحمل آن را نداشت و آن را خطری بزرگ برای هر حزبی می‌دانست که به خودش اجازه می‌داد خیلی خشک و انعطاف‌ناپذیر شود، و طبق گفته خودش، مومیایی و عقب افتاده شود. بی‌تردید او آن نوع بوروکراسی را که مشخصه حزب سوسیالیست ایتالیا در ایام فعالیت خودش به خاطر داشت. اما او از خطر دیگری هم واهمه داشت، که دیدگاه بوردیگا از حزب کمونیست متضمن آن بود، این‌که رهبری به گروه نخبه

تمرکزگرایی دموکراتیک فرمولی انعطاف‌پذیر به دست می‌دهد که برای موارد زیادی مناسب است؛... و آن عبارت است از جست‌وجوی انتقادی شباهت در آنچه ظاهراً متفاوت است، و از سوی دیگر جست‌وجوی وجه تمایز و حتی تضاد در آنچه ظاهراً هم شکل است، به نحوی که همسانی‌ها را با یکدیگر همساز و به هم پیوند می‌دهد. اما به شیوه‌ای که این همسازی و پیوند هم عملی است و هم ضرورت منطقی دارد. آزمایشی است و نه نتیجه یک انتزاع قیاسی عقل‌مدارانه که مشخصه روشنفکران خلص یا (الاغ‌های خلص) است (QC p. 1635; PN p. 189).

مانند سورل، که گویی گرامشی در این مورد از او تبعیت می‌کند، او هیچ‌گاه به اندازه واقعی که به روشنفکران حمله می‌کند، روشنفکر نیست، و هیچ‌گاه مثل وقتی که به ستایش امر انضمامی مشغول است، انتزاعی نیست. با این حال، به نظر می‌رسد چیزی شبیه آنچه سی سال بعد در چین مائوئیست عملی شد، در ذهنش بوده است؛ زمانی که روشنفکران وادار شدند تا به دوره‌هایی از کاریدی مشغول شوند: «وحدت کاریدی و فکری و ارتباطات نزدیک‌تر میان قوای مقننه و مجریه (به طوری که متولیان امور اجرایی نه تنها با کنترل امور دولتی مشغله ذهنی می‌یابند، بلکه به اجرای آن‌ها هم مبادرت می‌ورزند)، می‌تواند مایه‌های الهام رهیافتی جدید در حل مسئله روشنفکران باشد، ضمن این‌که می‌تواند مسئله امور اجرایی را نیز حل کند» (QC p. 1632; PN p. 186).

خودگماشته‌ای تبدیل شود که در دسترس توده‌ها نباشد. در این جا بار دیگر، مباحث یادداشت‌های زندان شکلی کلی و نسبتاً انتزاعی از مضامینی را به دست می‌دهد که دلمشغولی گرامشی در طول فعالیت سیاسی حرفه‌ای‌اش متوجه آن‌ها بوده است. وقتی او به بوروکراسی ایتالیای معاصر می‌نگریست، آن را عمدتاً در دستان طبقه‌ای می‌دید که با بی‌ثباتی و فرصت‌طلبی‌شان همیشه او را عمیقاً بدگمان می‌کردند - خُرده بورژوازی، علی‌الخصوص در جنوب ایتالیا، طبقه‌ای که پدر خود گرامشی به آن تعلق داشت. گرامشی فکر می‌کرد که چنین مردمی برآنند که وضعیت خود را حفظ کنند و به هر قیمتی جلوی تغییر را بگیرند. اما علی‌رغم همه بی‌زاری و بدگمانی‌اش نسبت به بوروکراسی و بوروکرات‌ها، او تشخیص داد که هم دولت و هم حزب سیاسی - که کارویژه‌هایی را در آن حوزه‌هایی از جامعه به انجام می‌رساند که دولت مستقیماً آن‌ها را کنترل نمی‌کند - محتاج نوعی گردانش هستند. این گردانش باید انعطاف‌پذیر، دموکراتیک و بی‌طرفانه باشد. این‌که چگونه می‌بایست به این کیفیت‌ها نائل آمد، مسئله‌ای بود که مورد توجه گرامشی قرار داشت، بی‌آن که هیچ‌گاه پاسخ دقیقی برایش بیابد. با این حال، او اظهار می‌کند که ممکن است راه حل - و در این جا بار دیگر چیزی را می‌گوید که در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ طرفدار آن بوده است - در نوعی «تمرکزگرایی دموکراتیک» باشد، که همانا:

نوعی «تمرکزگرایی» در حرکت است که عبارتست از تطبیق بی‌وقفه سازمان با جنبش راستین، در آمیختن فشارهای از پایین با رهبری از بالا، افزودن پیاپی عناصری که از اعماق توده‌ها سر بر می‌آورند به چارچوب اصلی تشکیلات رهبری که تداوم و انباشت منظم تجربه را تضمین خواهد کرد (QC p. 1634; PN p. 188-9).

به تصور گرامشی، از این رهگذر نوعی تمرکزگرایی «ارگانیک» - در مقابل نوع «بوروکراتیک» آن - تأمین خواهد شد که با آن گروه حاکم در پی دائمی کردن حاکمیت خود و امتیازاتش است. باید پذیرفت که فرمول‌بندی گرامشی بسیار متافیزیکی است و در واقع زبانی هگلی دارد:

حال و آینده

در یادداشت‌های زندان دل‌مشغولی گرامشی بیشتر متوجه تحلیل گذشته و جست‌وجوی قوانین تاریخی بود نه تجویز شیوه‌های به خصوصی برای عمل کردن در آینده یا طراحی جزئیات جامعه جدیدی که در شرایط روزگار زندگی خودش می‌بایست خیلی بعید به نظر آمده باشد. با این وجود، ضمن این‌که تشخیص داده بود که تا به ثمر رسیدن انقلاب هنوز راه بلندی باقیست و تا فروپاشی نظم سرمایه‌داری فاصله زیادی وجود دارد، او به طور فزاینده‌ای به کشوری علاقه‌مند می‌شد که به نظر می‌آمد سرمایه‌داری در آن سامان خودش را به موفق‌ترین وجه ممکن با مقتضیات سده بیستم تطبیق می‌دهد: ایالات متحد آمریکا. یکی از مجموعه یادداشت‌های بعدی او به نوشته‌هایی اختصاص یافت - که برخی از آن‌ها رونوشت یا طرح جدیدی از نوشته‌های قبلی بودند - که او خودش به آن‌ها عنوان «امریکا باوری و فور دیسم» داده بود.

به باور گرامشی، صنعت‌گرایان آمریکا بر صنعت‌گرایان اروپایی مزیت‌هایی داشتند، چرا که آن‌ها قادر بودند در درون یک ساختار اجتماعی ساده‌تر عمل کنند که به نظر او شبیه عصر پیشین اروپا بود، ضمن این‌که در عین حال از مزیت‌های سازمان مدرن و تکنولوژی مدرن برخوردار بود. او، زیرکانه

دریافت که امریکا با جامعه‌ای که در اوایل سده نوزدهم توسط هنری سن سیمون پیش‌بینی شده بود، وجوه اشتراک زیادی دارد، به طوری که او به عنوان نمونه روتاریانیسم^۱ را نوعی سن سیمونیسم راست‌گرا می‌داند، که طرفدار این دیدگاه بود که «صنعت و تجارت، قبل از این که کار و کسبی باشند، یک خدمت اجتماعی هستند» (QC p. 541).

مزیت اصلی ایالات متحد بر اروپا، و علی‌الخصوص بر ایتالیا، این بود که در آن کشور اکثر مردم مستقیماً در فرایند تولید درگیر بودند. گرامشی می‌نویسد:

در امریکا طبقات زیادی وجود ندارند که فاقد کار ویژه اساسی در جهان تولید باشند، طبقاتی که کاملاً طفیلی‌اند. از سوی دیگر، «سنت اروپایی» و «تمدن اروپایی» با وجود چنین طبقاتی مشخص می‌شود، طبقاتی که به واسطه «غنا و پیچیدگی» تاریخ گذشته ایجاد شده‌اند، تاریخی که تلی از رسوبات منفعل را از طریق پدیده‌های اشباع و فسیل شدن از کارکنان دولت و روشنفکران، روحانیان، مالکان زمین، تجارت اولیه و ارتش برجا گذاشته است... بنابراین می‌توان گفت که هر چه تاریخ یک کشور کهن‌تر باشد، این ته‌نشست توده‌های بی‌مصرف عاطل و باطل - که با «میراث نیاکان» خود زندگی می‌کنند و مستمری‌بگیران تاریخ اقتصادی محسوب می‌شوند - عظیم‌تر و سنگین‌تر خواهد بود (QC p. 2141; PN p. 281).

از سوی دیگر، امریکا مجبور نیست چنین باری را تحمل کند. به باور گرامشی صنعت‌گرایان می‌توانند نرخ بهره خود را حفظ کنند، چرا که ناگزیر نیستند واسطه‌ها و طفیلی‌های بی‌شماری را تحمل کنند - هرچند او علائمی را مشاهده می‌کرد که حاکی از تبدیل شدن همسران و دختران تجار امریکایی به چنین طبقه بی‌مصرفی بودند. صنعت‌گرایان، به معنی دقیق کلمه، طبقه حاکم هستند: «هژمونی در کارخانه متولد می‌شود و برای اعمال شدن، محتاج شمار اندکی از میانجی‌های سیاسی وایدئولوژیک است» (QC p. 2146; PN p. 285). در عین حال، ایده‌ها و کردوکار هنری فورد و تعالیم فردریک تیلور که

1. Rotarianism

روش‌های جدیدی را برای سازماندهی کار در کارخانه‌ها باب کردند، این امکان را به وجود آورد که بتوان یک نرخ بهره‌وری بالا را همچنان حفظ نمود. این هدف نه تنها با پرداخت دستمزدهای بالا به کارگران ماهر محقق شد، بلکه کوشش‌هایی که به منظور کنترل سایر جنبه‌های زندگی کارگران به عمل می‌آمد هم به تحقق آن کمک می‌کرد. گرامشی باور داشت که منع مشروبات الکلی، صرفاً به این خاطر صورت گرفته بود که به نفع صنعت‌گرایان بود تا شمار ساعات کار از دست‌رفته در اثر مشروب‌خوری کاهش یابد. در کارخانه‌های فورد، رفتار جنسی کارگران به دقت مورد واری قرار می‌گرفت تا اطمینان حاصل شود که لطمه‌ای به کارایی آن‌ها وارد نمی‌آورد. اگرچه فرایند تولید هنوز خیلی پیش نرفته بود، با این وجود، علائمی وجود داشت مبنی بر این که عقلانی شدن استفاده از کار و ابزار تولید به جایی رسیده که «پروراندن نوع جدیدی از انسان که با نوع جدید کار و فرایند تولید سازگار باشد، ضرورت یافته است» (QC p. 2146; PN p. 286). تکامل این نوع جدید انسان سرمایه‌داری، ممکن بود تکوین انسان سوسیالیست را به تعویق اندازد.

جالب است که گرامشی فکر می‌کرد اصرار بر عقلانی شدن و مدیریت کارآمد در صنعت، که ویژگی بارز سرمایه‌داری تلقی می‌شود، مشابه گونه‌ای از برنامه‌ریزی و سازماندهی صنایع سنگین بود که در اوایل دهه ۱۹۲۰ تروتسکی در اتحاد جماهیر شوروی از آن طرفداری کرده بود. گرامشی نوشت که تروتسکی

عزم جزم کرده بود (و بنابراین خیلی معقول نبود) که زندگی ملی را مقدم بر صنعت و روش‌های صنعتی بشمارد، و با اعمال زور از بیرون، رشد نظم و انضباط در فرایند تولید را شتاب بخشد، و عادات افراد را با مقتضیات کار کردن تطبیق دهد. با توجه به روش کلی او در درک همه این مسائل، ضرورتاً محتوم بود که به شکلی از بنیادریسم برسد، و از همین روست که درهم شکستن (و ابطال) آن ضرورتی اجتناب‌ناپذیر دارد... اصل اعمال زور، چه مستقیم چه غیرمستقیم، در نظم و ترتیب دادن به تولید و کار درست است... شکلی که مفروض گرفته اشتباه بوده است (QC p. 2146; PN p. 301).

گرامشی تشریح نمی‌کند که آیا سیستم امریکایی به نوعی دیکتاتوری «بنپارتی» منجر خواهد شد، یا چگونه در دولت سوسیالیستی از چنین تحولی می‌توان اجتناب کرد، اما نشان می‌دهد که تفاوت میان نظارت سوسیالیستی بر کار و روش‌های سرمایه‌داری کنترل که در امریکا عملی شدند، ریشه در ایدئولوژی الهام‌بخش هریک از آن‌ها دارد. «روش‌های جدید تولید، از شیوه‌های به‌خصوص زندگی، اندیشه و تجربه زیسته جدانشدنی هستند؛ ممکن نیست که در حوزه‌ای موفقیت‌هایی به دست آید بدون این که در حوزه‌ای دیگر نتایج ملموسی حاصل شود» (QC p. 2164; PN p. 301).

در سراسر یادداشت‌های زندان، چه آن‌جا که گرامشی تاریخ ایتالیا را تحلیل می‌کند، کروچه را مورد نقادی قرار می‌دهد، و کار ویژه و حزب سیاسی را مورد بحث قرار می‌دهد، و چه آن‌جایی که به ماهیت حزب حاکم می‌پردازد، همیشه تأکید می‌کرد که هر تغییر عمده تاریخی، و پیدایش هر گروه نخبه جدید، با نوعی رفرم فکری و اخلاقی مشخص می‌شود: تغییری در آگاهی انسان‌ها. در عین حال، ذهن او با دو راهی‌هایی درگیر بود که در زندگی سیاسی عملی با آن‌ها مواجه شده بود: تضاد دیالکتیکی میان آزادی و انضباط، بین اختیار شخصی و کارایی اقتصادی و گردانش؛ و اگرچه بحث او درباره زمان حال و آینده تقریباً همیشه مبهم و کلی است، مخصوصاً که زندانی شدنش مانع انتقاد کردن او از نظام فاشیستی یا ارائه طرح کلی برای انقلاب آینده گردید، اما شاید بتوان فهمید که روش‌هایی که در یادداشت‌های زندان برای عمل سیاسی ایتالیا آورده است، حتی سال‌ها پس از مرگش، نفوذ قدرتمندی داشته باشند. هرچند گرامشی درباره تاریخ و سیاست فرانسوی شناخت زیادی داشت و بینش او نسبت به فرهنگ انگلیسی و امریکایی نیز قابل ملاحظه است، دلمشغولی او اساساً متوجه ایتالیا بود و از گذشته ایتالیا بود که مثال‌های مفصلی را استخراج و در تحلیل تاریخی‌اش به آن‌ها استناد می‌کرد، جزئیاتی که در بحث او درباره زمان حال اساساً غایب هستند. با این حال، مطالعات تاریخی او و تجربه شخصی مستقیم او از کمینترن نشان می‌دهند که او از

نفوذهای بین‌المللی و شباهت‌های بین‌المللی آگاه و نسبت به آن‌ها حساس بوده است. به عنوان نمونه او معتقد بود که می‌توان هژمونی را در مقیاسی بین‌المللی اعمال کرد، همچنان که این کار در کشوری واحد امکان‌پذیر است. او نوشت که هژمونی رابطه‌ای است که «نه تنها در درون یک ملت و میان نیروهای مختلفی که آن ملت را می‌سازند به وقوع می‌پیوندد، بلکه در حوزه‌های بین‌المللی و جهانی میان مجموعه تمدن‌های بین‌المللی و قاره‌ای هم به وقوع می‌پیوندد» (QC p. 1331; PN p. 350). به عنوان مثال، چنین دیدگاهی از نظر تاریخی مجالی برای غلبه خارجی‌ها بر فرهنگ ایتالیا در سده شانزدهم، و -اگرچه گرامشی خیلی به صراحت نمی‌گوید - برای رهبریت اتحاد شوروی بر بین‌الملل کمونیستی آن‌گونه‌ای که او تجربه‌اش کرده بود، فراهم ساخت. در واقع گرامشی درباره این موضوع، همچون خیلی از موضوعات دیگر، پرسش‌هایی را مطرح می‌کند که آن‌ها را بی‌پاسخ می‌گذارد:

آیا هژمونی فرهنگی یک ملت بر ملت دیگر هنوز ممکن است؟ آیا ساختار اقتصادی و اجتماعی جهان آنقدر یکپارچه می‌شود که کشوری که از نظر زمانی آغازگر یک نوآوری است نتواند انحصار «سیاسی» اش را حفظ کند و لذا نتواند این انحصار را به عنوان شالوده‌ای برای هژمونی مورد استفاده قرار دهد؟ بنابراین امروزه ملی‌گرایی چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ آیا چنین نیست که ملی‌گرایی به مثابه «امپریالیسم» اقتصادی و سیاسی غیرممکن شده است، اما به منزله «تفوق» مدنی و هژمونی سیاسی و فکری هنوز ممکن است؟ (QC p. 1618).

از خود می‌پرسیم که او درباره وضعیت‌های به خصوص ایالات متحد و اتحاد شوروی در نیمه دوم سده بیستم چه دیدگاهی می‌توانست داشته باشد؟ یا درباره دارا بودن سلاح‌های هسته‌ای ممکن بود چه بگوید؟

با این حال، تأکید گرامشی بر جنبه‌های خاص تاریخ ایتالیا و روابط شخصی او از طریق پالمیرو تولیاتی با حزب کمونیست ایتالیا که از زمان جنگ جهانی دوم تحولاتی را تجربه کرده است، باعث شدند که تفسیر نوشته‌های گرامشی به مشغله ذهنی کمونیست‌های ایتالیایی تبدیل می‌شود،

نوشته‌هایی که راهنمایی برای نظریه و راهکارهای آنان بود؛ و در حقیقت نکته قابل ملاحظه این است که تحلیل گرامشی از وضعیت ایتالیا با گذشت پنجاه سال هنوز از ربط و مناسبت برخوردار است.

بحران، عملاً خود را در مشکلات فزاینده تشکیل حکومت‌ها و در بی‌ثباتی رو به گسترش خود حکومت‌ها نمایان می‌کند. منشأ بلافصل این مشکلات، همانا تکثیر احزاب سیاسی و بحران‌های درونی همیشگی هر یک از این احزاب است... آشکال این پدیده نیز تا حدی فساد و انحطاط اخلاقی هستند. هر فراکسیون حزب می‌پندارد که برنامه‌ای مطمئن و مصون از خطا برای متوقف کردن ضعف و ناتوانی کل حزب در اختیار دارد و به هر ابزاری متوسل می‌شود تا رهبری را به دست آورد یا دست‌کم سهمی در آن پیدا کند، درست همان‌طور که در پارلمان، حزب باور دارد که تنها حزبی است که باید برای نجات کشور دولت تشکیل دهد، یا دست‌کم ادعا می‌کند در صورتی از دولت پشتیبانی می‌کند که حق مشارکت در آن را در گسترده‌ترین سطح ممکن داشته باشد؛ بدین ترتیب مذاکرات و جر و بحث‌های مفصل و بی‌موردی در می‌گیرند که ضرورتاً به مسائل شخصی مربوطند، به طوری که شرم‌آور می‌نمایند و اغلب غیرقابل اعتماد بوده و با سوءنیت مطرح می‌شوند. شاید واقعاً فساد شخصی کم‌تر از آن باشد که به نظر آید، چرا که کل دستگاه سیاسی به واسطه اضمحلال کار ویژه هژمونی، فاسد و تباه شده است (QC p. 1639).

گرامشی این مطلب را در توضیح حیات سیاسی فرانسه در دهه ۱۹۲۰ نوشت؛ اما به طور شگفت‌انگیزی یک توصیف دقیق و درست از حال و روز حزب دمکرات مسیحی ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ است.

شاید کمونیست‌های ایتالیایی هم بتوانند مدعی شوند که به همراه فروپاشی سیستم هژمونی کهنه، آن‌ها شیوه خوبی برای استقرار هژمونی‌شان دارند. در برخی نواحی، آن‌ها در دولت محلی به وضعیتی غالب دست یافته‌اند و موفق به جلب پشتیبانی شده‌اند - نه فقط از سوی کارگران سازمان یافته، بلکه از طرف خیلی از روشنفکران و متخصصان. به نظر می‌رسد که آن‌ها هژمونی خودشان

را تا حدود زیادی در امتداد خطوطی مستقر می‌سازند که گرامشی پیشنهاد کرده بود. با این حال، علی‌رغم استفاده‌ای که گاهی کمونیست‌های معاصر از نوشته‌های گرامشی به عمل آورده‌اند، اشتباه خواهد بود که گرامشی را فراهم‌کننده راهنمایی برای روش انقلابی یا کلیدی برای یک انقلاب موفق بدانیم که از مارکس هم فراتر رفته است. مانند خود مارکس، گرامشی در یادداشت‌های زندان بیشتر دل‌مشغول رسیدن به فهمی کلی از ماهیت تغییر تاریخی، اجتماعی و اقتصادی، و نیز از نقش روشنفکران و حزب سیاسی در آن تغییر بوده است. افزون بر این، همچون بسیاری از متفکران انقلابی، و بار دیگر چون خود مارکس، او بیش از پرداختن به چگونگی جامعه‌ای که پس از انقلاب خواهد آمد، به فرایند بلندمدتی علاقه‌مند بود که انقلاب از رهگذر آن به وقوع خواهد پیوست. گرامشی نه خواهان نگارش راهنمایی برای انقلابیون بود و نه در پی آن بود که اتوپیای آینده را توصیف کند.

گرامشی عمیقاً به رابطه میان مارکسیسم و نظم فکری و اجتماعی کهن علاقه‌مند بود؛ و در واقع - بدون تردید تا اندازه‌ای به خاطر توجهش به کلیسای کاتولیک - او می‌دانست که ایدئولوژی‌های کهنه ممکن است چقدر سرسخت و مستحکم باشند. او همیشه مجذوب رابطه کروچه و مارکس بود، و نحوه استفاده کروچه از مارکس برای مقاصد مختص به خودش، برای وی بسیار جالب بود. گرامشی نوشت که «می‌توان گفت که بخش اعظم آثار فلسفی کروچه تلاشی را به نمایش می‌گذارد به منظور جذب فلسفه پراکسیس و الصاق آن به عنوان یک ضمیمه به فرهنگ سنتی» (QC p. 1435). او فکر می‌کرد که این امر هم علامت آغاز اعمال هژمونی خاص مارکسیسم در اندرون سیستم فرهنگ سنتی است، و هم نشانگر قدرت نظم کهن است. در حالی که، به باور گرامشی (هرچند استفاده شخصی او از کروچه به ندرت این را تأیید می‌کند)، مارکسیسم به هیچ‌گونه پشتیبانی‌ای از بیرون نیاز ندارد، فرهنگ قدیمی «که هنوز مستحکم و مهم‌تر از همه پیراسته‌تر و آراسته‌تر است، می‌کوشد همچون یونان مغلوب و تسخیرشده، واکنش نشان دهد و با فائق آمدن بر فاتح رومی زمخت و نخراشیده، ماجرا را به پایان برساند» (QC p. 1435).

احتمالاً به خاطر آگاهی گرامشی از تعامل مارکسیسم با سایر فلسفه‌ها و از اهمیت دگرگونی تدریجی فرهنگی است که نوشته‌های او چنین جاذبه‌ای برای غیرمارکسیست‌ها دارد. هرچند مانند همه معتقدان راستین، او این را نمی‌پذیرد که مارکسیسم فقط یک ایدئولوژی در کنار سایر ایدئولوژی‌هاست که مردم می‌توانند عناصری را که مناسب حال‌شان است از درون آن انتخاب کنند. در هر حال چنین نگاهی به یادداشت‌های خود گرامشی بسیار وسوسه‌کننده است. به خاطر ماهیت متنوع و پراکنده این نوشته‌ها، آن‌ها متونی را برای پشتیبانی از دیدگاه‌های متفاوت به پیام گرامشی به دست می‌دهند، ضمن این‌که پرسش‌های بی‌شماری را برمی‌انگیزند که گرامشی تحت شرایط خاص زندگی‌اش قادر نبود به آن‌ها پاسخ دهد. گستره علایق او، وسعت فوق‌العاده مطالعاتش درباره فرهنگ تاریخی و فلسفی‌اش، و جدایی تحمیلی‌ای که دوره نگارش اثر نظری‌تر او در آن سپری شد، او را میان مارکسیست‌ها بی‌مانند می‌سازد. در عین حال، ریشه‌های او در سنت فرهنگی ایده‌آلیستی ایتالیایی و اروپایی باقی ماندند. با این‌که او علیه ویکو، هگل، سورل و کروچه واکنش نشان داد، این بزرگان از پاره‌ای جهات برایش به اندازه مارکس و لنین حائز اهمیت بودند. به همین خاطر است که گفت‌وگو کردن با گرامشی برای غیرمارکسیست‌ها از هر نویسنده مارکسیست دیگری در سده بیستم آسان‌تر است. گرامشی در طول عمرش، عمدتاً از آن مارکسیست‌های غیرایتالیایی که احتمالاً بیشترین وجه اشتراک را با آن‌ها داشته جدا افتاده بود و، از آن جایی که مهم‌ترین اثر نظری وی چند سال پس از مرگش منتشر شد، آن‌ها فرصت چندانی برای مطالعه ایده‌های او نداشتند. به نظر نمی‌رسد که گرامشی هم خیلی تحت تأثیر آن‌ها قرار گرفته باشد. در یادداشت‌های زندان به غیر از لنین، تروتسکی، بوخارین، و گاهی استالین از متفکران مارکسیست غیرایتالیایی معدودی یاد می‌شود. گرامشی رزا لوکزامبورگ را — که در ۱۹۱۹ کشته شد — به عنوان شهیدی در راه آرمان انقلابی می‌ستود و او را قابل مقایسه با شهیدان تاریخ مسیحیت می‌دانست. اما احترام گرامشی به لوکزامبورگ بیشتر به این خاطر بود که او نظریه پرداز روش‌های انقلابی بود، و نه بدین سبب که او شارح

سرسخت اقتصاد مارکسی بوده است. او با راهنمای آموزشی رزا لوکزامبورگ درباره اعتصاب عمومی آشنا و از آن متأثر شده بود، راهنمایی که در ۱۹۰۶ نوشته شده بود، اما در ۱۹۰۹ به ایتالیایی ترجمه شد. گرامشی همچنین یکی از مقاله‌های اولیه او را هم خوانده بود که درباره رکود و پیشرفت در مارکسیسم بود که ترجمه فرانسوی آن در ۱۹۲۸ چاپ مجدد شد. در مقاله مزبور، این ایده مطرح شده که هر جنبه از فلسفه مارکسیستی در زمان‌های مختلف به شیوه متفاوتی پرورانده شود، به طوری که نیازهای راهکاری فعالیت سیاسی عملی را تأمین کند. گرامشی این استدلال را حک و اصلاح کرد تا آن را با برداشت خاص خودش از تغییر تاریخی متناسب کند. به باور او، تحول دیگری در مارکسیسم ضرورت داشت که به طور همزمان سطح فرهنگ عمومی و فهم عمومی از تعالیم مارکسیستی را ارتقا دهد و در عین حال، از ظرافت و باریک‌بینی کافی برای متقاعد کردن روشنفکران لیبرال — درباره صحت تحلیل مارکسیستی — برخوردار باشد. گرامشی البته در تأکید بر ضرورت پشتیبانی خودجوش توده‌ای از انقلاب، با لوکزامبورگ هم داستان بود، و معتقد بود که شوراهای کارخانه‌ای تورین در ۱۹۱۹ برخی از ایده‌های این بانو درباره چگونگی انقلاب کردن را عملی ساختند.

دو تن از نظریه پردازان مارکسیست هم نسل او که در برخی از دغدغه‌های گرامشی با وی سهیم بودند، گئورگ لوکاج^۱ مجارستانی و کارل کورش^۲ آلمانی بودند. خود گرامشی اعتراف کرده که فقط شناختی اندک و مبهم از کار لوکاج دارد، هرچند محتمل است که جستار او درباره رزا لوکزامبورگ به عنوان یک مارکسیست و یکی دو اثر دیگرش را خوانده باشد. هر دو متفکر، بیش از اکثر مارکسیست‌ها از اهمیت عوامل فرهنگی و فلسفی در تفسیر آموزه ماتریالیسم تاریخی آگاه بودند. هر دوی آن‌ها عنصر ایده‌آلیسم هگلی را در مارکس شناسایی کردند و بر آن انگشت تأکید نهادند. با این حال، گرامشی همچون لوکاج، دل‌مشغول پروراندن نوعی نظریه زیباشناختی و ادبی مارکسیستی نبود، و

1. György Lukács

2. Karl Korsch

شرایط زندگی و مرگش را از این ضرورت خلاص کرد که سراسر دوره استالینیستی را با مشقت و تنگنا در مسکو بگذرانند، به طوری که مسلماً او نسبت به لوکاچ متفکری بسیار راسخ‌تر و با وسعت دیدی بیشتر بود.

در اوایل دهه ۱۹۲۰ در آلمان کارل کورش، مدرس دانشگاه در رشته حقوق که پیش از گسستن از حزب در سیاست کمونیستی دستی داشت، برخی از ایده‌هایی را که گرامشی کوشیده بود در جنبش شورای کارخانه‌ای عملی کند، به شیوه‌ای نظری فرمول‌بندی کرد، و تأکید داشت که سوسیالیزه کردن نباید به معنی متمرکز کردن گرفته شود، و نیز شوراهای کارخانه‌ای باید شالوده‌ضروری هر انقلاب راستین باشد. اما اگرچه نوشته‌های کورش در سال‌های پس از درگذشت او در ۱۹۶۱ دوباره کشف شده‌اند، اما او به عنوان یک تبعیدی محزون و مأیوس در ایالات متحد، هیچ‌گاه فراتر از سخنگوی یک فرقه کوچک نبود، به طوری که آثار او با وجود تمام گیرایی و اهمیت‌شان هرگز طنین آرای گرامشی را نداشته‌اند. هیچ تماسی بین این دو مرد نبوده است؛ و در حقیقت تا اواسط دهه ۱۹۲۰، به خاطر مشاجره کورش با بین‌الملل کمونیستی، او با موضع بوردیگا همدلی بیشتری حس می‌کرد تا با موضع گرامشی، و به نظر می‌رسید که هر دوی آن‌ها، کورش و بوردیگا، نماینده اقلیتی کوچک باشند که در برابر کوشش‌های استالین و حزب کمونیست اتحاد شوروی برای مسلط شدن بر جنبش بین‌الملل کمونیستی ایستادگی می‌کنند.

گرامشی به دلیل انترناسیونالیسم ناب خود و دامنه وسیع خواننده‌ها و آموخته‌هایش، یک شخصیت ژرف‌اندیش ایتالیایی باقی ماند، و گونه خاصی از مارکسیسم ایتالیایی را که در سده نوزدهم با آنتونیو لابریولا آغاز شده بود، تداوم بخشید. گرامشی از جهات مختلفی یک متفکر تک و تنها بود، که نخست فشار روزنامه‌نگاری و کار سیاسی روزانه و سپس زندانی شدن باعث انزوا و تک‌افتادگی‌اش شد. طراوت یادداشت‌های زندان از همین روست. اما احساس می‌کنیم که گرامشی نتیجه‌گیری‌های خود را تماماً از تأمل مستقیم بر متون متنوعی که می‌خواند و نیز تأمل بر تجربیات سیاسی و شخصی خودش

کسب کرده است. حتی زمانی که ایده‌های او به آرای سایر متفکران شباهت دارد، انگار او از راهی مختص به خودش پس از نقادی و واکنش نشان دادن به آثاری که خوانده، به این ایده‌ها رسیده است. در مقابل روزنامه‌نگاری سابق او که لحنی تند و تیز، جدلی و در خور حال عوام داشت، یادداشت‌های زندان کیفیت بی‌طرفانه با نظر و دیدگاه فکورانه‌ای دارد که مؤلفی تک‌افتاده آن را به منظور توضیح اندیشه‌اش و تبدیل آن به مطالعات نظام‌مند بزرگی که هرگز عمرش کفاف انجام‌شان را نداد، می‌نوشت.

اگرچه گرامشی اغلب شیوه‌هایی را برای برقراری گفت‌وگویی میان مارکسیسم و سایر فلسفه‌ها پیشنهاد می‌کند، و نیز جنبه‌هایی در اندیشه او هستند که به فلسفه انتقادی هورکهایمر، آدورنو و مکتب فرانکفورت نزدیک‌تر هستند تا نظام‌های جزم‌گونه لنین یا رزا لوکزامبورگ یا گئورگ لوکاچ، اما اشتباه خواهد بود که دل‌مشغولی اصلی او را پرداختن به مسائل جامعه‌شناسی و معرفت‌شناسی به سبک و سیاق انتزاعی و غامض مکتب فرانکفورت بدانیم، که در نوشته‌هایشان به ندرت یک مثال تاریخی انضمامی وجود دارد. وجه انتزاعی اندیشه گرامشی عمدتاً ناشی از زندانی بودن وی و اخراج تحمیلی‌اش از عرصه فعالیت سیاسی بود. ایدئولوژی او ایدئولوژی عمل باقی ماند؛ دستگاهی که همیشه یک «فلسفه پراکسیس» بود. افزون بر این، ساختار اصلی اندیشه او و هسته تعهد عاطفی و سیاسی‌اش، بی‌تردید مارکسیستی بودند. بنابراین او هیچ‌گونه مسیر غیرمارکسیستی را برای نیل به سوسیالیسم در نظر نمی‌گرفت و به این امر قائل بود که هیچ نظام فلسفی‌ای به غیر از مارکسیسم، نمی‌تواند شالوده مناسبی برای تبیین یا تغییر جهان باشد. روش‌هایی که گرامشی امیدوار بود مردم از طریق آن‌ها «فلسفه پراکسیس» را به عنوان شالوده زندگی‌شان بپذیرند و هژمونی حزب کمونیست را به مثابه شالوده دولت قبول کنند، زیرا به باور او این روش‌ها خیلی انسانی‌تر از روش‌هایی هستند که توسط لنین یا استالین به خدمت گرفته شدند. اما نباید از نظر پوشیده داشت که گرامشی هیچ‌گاه صرفاً سوسیالیستی رفرمیست و دمکرات

نبود، و حاضر نبود برای مدت نامعلومی در درون چارچوب سیاسی و تشکیلاتی موجود کار کند. دستداران و دنباله‌روان او از نیاز به «مصلح‌های تاریخی» با سایر نیروهای اجتماعی و سیاسی سخن می‌گویند، اما دشوار است که چیزی جز یک مصلح‌راهکاری صرف را تصور کنیم. او در فرازی کلیدی دربارهٔ ماکیاولی مطرح کرده که «مهم‌ترین چیزی که در تحلیل انضمامی از مناسبات قهری باید به آن توجه شود» کدام است:

این که چنین تحلیل‌هایی نمی‌توانند و نمی‌باید غایاتی در خود باشند (مگر این که هدف صرفاً نگارش فصلی دربارهٔ تاریخ گذشته باشد)، اما فقط در صورتی اهمیت می‌یابند که فعالیت عملی به خصوصی را توجیه کنند یا نشان دهند که دست اراده در کار است. آن‌ها نقاطی را که کم‌ترین مقاومت را دارند آشکار می‌کنند، که نیروی اراده می‌تواند به طرزی ثمربخش در آن نقاط اعمال شود؛ آن‌ها عملیات راهکاری بلافصلی را پیشنهاد می‌کنند؛ آن‌ها نشان می‌دهند که یک اقدام مبارزاتی تشویش‌زا و تحریک‌کننده را چطور می‌توان به بهترین وجهی به جریان انداخت، توده‌ها چه زبانی را بهتر از همه خواهند فهمید، و نظایر این‌ها. عنصر تعیین‌کننده در هر وضعیت، نیرویی دائماً سازمان‌یافته و از دیرباز مهیا شده است که تا اوضاع مساعد ارزیابی شود، می‌تواند به میدان بیاید... بنابراین وظیفهٔ اصلی این است که به طور نظام‌مند و صبورانه اطمینان حاصل شود که این نیرو تشکیل شده، توسعه می‌یابد و هرچه بیشتر همگون و فشرده و خودآگاه می‌شود. این مطلب از تاریخ امور نظامی و نیز تدارکاتی معلوم می‌سازد که هر دوره، آمادگی ارتش‌ها برای ورود به جنگ را در هر لحظه تأمین کرده است. قدرت‌های بزرگ، دقیقاً به این خاطر بزرگ بوده‌اند که در همهٔ اوقات آمادگی مداخلهٔ کارساز در بحران‌های مساعد بین‌المللی را داشتند - که دقیقاً به این دلیل مساعد بودند که امکان انضمامی مداخلهٔ کارساز در آن بحران‌ها وجود داشت (QC pp. 1588-9; PN p. 185).

اگر این نیرو امروز به شکل حزب کمونیست ایتالیا وجود دارد، پس گرامشی این را هم درمی‌یافت که موفقیت در رقابت‌های سیاسی، چگونه بسته به ائتلاف‌های مناسب در زمان مناسب است.

همیشه برای آزادسازی هستهٔ اصلی اقتصادی از غل و زنجیرهای سیاست سنتی، یک ابتکار سیاسی مناسب ضروری است: تغییر سمت و سوی سیاسی نیروهای خاصی که در صورت دستیابی به یک جبههٔ سیاسی-اقتصادی جدید و سرنوشت‌ساز، که همگون و فاقد تناقضات درونی باشد، باید در آن جذب شوند... اگر برای شکست یک نیرو، اتحاد دو نیروی دیگر ضروری باشد، توسل به زور و نیروی قهری (به فرض این که اساساً وجود داشته باشند) چیزی بیش از یک فرضیه روش‌شناختی نیست و تنها امکان انضمامی مصلح‌های است، چرا که می‌توان نیرو را علیه دشمنان مورد استفاده قرار داد نه علیه طرفی که می‌تواند خودی باشد و ما خواهان جذب سریع آن هستیم؛ طرفی که به حسن نیت، خیرخواهی و شور و اشتیاقش احتیاج داریم (QC pp. 1612-13; PN p. 168).

گرامشی همیشه معتقد بود که حزب کمونیست به وسیع‌ترین پایگاه مردمی ممکن حاجت دارد. همان‌طور که او در ۱۹۲۳ پیش‌بینی کرد، این پایگاه وسیع نمی‌تواند از رهگذر ائتلاف با دهقانان حاصل آید: می‌توان به جلب حمایت پاره‌ای از روشنفکران و برخی از خرده‌بورژواها امیدوار بود، اما حزب در صورت جلب این پشتیبانی‌ها نیز همچنان حزب کمونیست خواهد بود. با این وجود گرامشی آنقدر شاگرد خوبی برای ویکو بود که طنزهای تاریخ را از او آموخته باشد. ضمناً او شیوه‌ای را درک می‌کرد که از طریق آن، ایده‌ها و اهداف انسان‌ها با ارادهٔ خود آن‌ها، و نیز تجربیات ایشان و توسط تغییرات خرده ساختار اقتصادی حک و اصلاح می‌شوند، تغییراتی که شاید آن‌ها قادر به پیش‌بینی‌شان نبودند. «ما می‌دانیم چه اتفاقی افتاده است، و نمی‌دانیم چه چیزی اتفاق خواهد افتاد، چیزی که «نا-موجود» و بنا به تعریف غیرقابل شناخت است» (QC p. 1404; PN p. 438). البته او این آمادگی را داشت که یک حزب کمونیست ایتالیایی را ببیند که از یک خط‌مشی مشخصاً ایتالیایی پیروی می‌کند و به طور برده‌وار از راهکارها و روش‌هایی که در نقاطی دیگر باب بوده تقلید نمی‌کند. اگر او قابلیتی را که نظام سرمایه‌داری در سال‌های بعد از مرگش برای زنده ماندن از خودش نشان داد دیده بود، تحت تأثیر قرار می‌گرفت.

اما گرامشی هیچ‌گاه داعیهٔ پیامبری نداشت و بی‌فایده است که با متون او به گونه‌ای برخورد کنیم که گویی حامل الهامات غیبی هستند و آینده را برای ما پیش‌بینی خواهند کرد. ما یادداشت‌های زندان، و نامه‌هایی از زندان، و حتی مقالات مطبوعاتی‌اش را خواهیم خواند، تا فهم ما از گذشته را افزایش دهد و دربارهٔ زمان حال به ما بصیرت بخشد. همچنین از آن‌جا که نوشته‌های او اثر یکی از مردان پرنبوغ و منحصر به فرد عصر ماست، که زندگی و اندیشه‌اش نشان می‌دهند که چگونه ارادهٔ انسانی می‌تواند بر محدودیت‌های شرایط تاریخی و شخصی فائق آید و از آن‌ها فراتر رود، آثار او را بیشتر خواهیم خواند. اما طنز قضیه این‌جاست که بزرگ‌ترین نویسندهٔ مارکسیست سدهٔ بیستم، یکی از بزرگ‌ترین نمونه‌های استقلال روح انسانی از محدودیت‌های مادی نیز هست.

رویدادنگاری مختصر

- | | |
|--|-----------|
| در آلس در استان کالیاری، ساردنیا متولد شد. او چهارمین پسر فرانچسکو گرامشی و ژوزفینا مارچیا بود. | 1891 |
| با اتمام تحصیلات ابتدایی، ناچار به ترک مدرسه می‌شود و در ادارهٔ ثبت محلی در گیلاراتسا مشغول به کار می‌شود، جایی که بعد از زندانی شدن پدرش به اتهام سوءمدیریت، مادرش به آن‌جا رفته بود. | 1903 |
| از سرگیری تحصیلات در مدارس متوسطه در سانتولیسورجیو و کاللیاری. | 1905-1911 |
| دریافت بورسیهٔ تحصیلی در دانشگاه تورین و آغاز به تحصیل در آن‌جا. | 1911 |
| در ساردنیا شاهد نخستین انتخابات پارلمانی براساس حق رأی عمومی بود. نخستین تماس‌ها را با حزب سوسیالیست ایتالیا در تورین برقرار کرد. | 1913 |
| شروع به چاپ مقالاتش در روزنامهٔ سوسیالیست گریدو دل پوپولو می‌کند. مطالعات دانشگاهی‌اش به خاطر بیماری دچار وقفه می‌شود و سپس کاملاً متوقف می‌شود. | 1914 |
| به طور منظم شروع به نوشتن در روزنامهٔ سوسیالیستی آوتی می‌کند. | 1916 |

دسامبر، به اردوگاه زندانیان سیاسی در اُستیکا فرستاده شد.
ژانویه، انتقال به زندانی در میلان.
به دادگاهی در رُم برده می‌شود.
ژوئن، به بیست سال زندان محکوم می‌شود. به مؤسسه کیفری
ویژه‌ای در توری (باری) فرستاده می‌شود.
نگارش نخستین بخش‌های یادداشت‌های زندان را آغاز می‌کند.
اگوست، از خون‌ریزی شدید رنج می‌برد.
مارس، باز هم بیماری جدی. پس از معاینات پزشکی و
اقدامات بین‌المللی که به دفاع از او صورت می‌گیرند به
درمانگاهی خصوصی در فورمیا منتقل می‌شود (دسامبر).
اگوست، به درمانگاه گوسیانو در رُم انتقال می‌یابد.
۲۷ آوریل، پس از خون‌ریزی مغزی زندگی را بدرود می‌گوید.

1927

1928

1929

1931

1933

1935

1937

در سازماندهی دیدار نمایندگان از روسیه شوروی مشارکت
می‌کند و به طور گسترده در حزب سوسیالیست فعال می‌شود.
عضویت در تأسیس مجله نظم جدید و مقاله‌نویسی منظم در
آن. فعالیت در شوراهای کارخانه‌ای تورین.
اعتصابات گسترده سپتامبر، مشارکت در اشغال کارخانه‌ها.
ژانویه، حضور در کنگره لیفورن (لیورنو) حزب سوسیالیست
ایتالیا، که در آن حزب دچار انشعاب می‌شود و حزب
کمونیست تشکیل می‌شود. گرامشی به عضویت کمیته مرکزی
حزب جدید برگزیده می‌شود.
ژوئن، به عنوان عضو هیئت اجرایی بین‌الملل کمونیستی وارد
مسکو می‌شود، چند ماه را در درمانگاهی در نزدیکی مسکو
می‌گذراند، و در آنجا گیولیا ساچت همسر آینده‌اش، را
ملاقات می‌کند.
دسامبر، توسط کمیترین به وین فرستاده می‌شود.
آوریل، از حوزه انتخاباتی ونتو به عنوان نماینده انتخاب
می‌شود.
می، به ایتالیا باز می‌گردد.
ژوئن، کشته شدن ماتتوتی. در نشست پارلمانی اونتینا شرکت
می‌کند، اما در نوامبر نمایندگان کمونیست تصمیم می‌گیرند به
مجلس برگردند و با فاشیست‌ها روبه‌رو شوند.
مارس - آوریل، ورود به مسکو برای نشست اعضای هیئت
اجرایی کمیترین.
می، سخنرانی در مجلس بر ضد قانون منع برپایی انجمن‌های
پنهانی.
ژانویه، حضور و سخنرانی در کنگره ملی حزب کمونیست
ایتالیا در لیون (فرانسه).
۸ نوامبر، دستگیری در رُم.

1917

1919

1920

1921

1922

1923

1924

1925

1926

یادداشت‌ها

مقدمه

1. Antonio Gramsci, *Letters from Prison* (New York, 1973) p. 193; *Lettere del Carcere* (Turin, 1965) p. 390.
2. E. J. Hobsbawm, 'The Great Gramsci', *New York Review of Books*, Vol. XXI, No. 5, 4 April 1974.

بخش اول

۱. اصل و نسب

۱. شرحی عالی از پیشینه خانوادگی گرامشی و سال‌های نخستین زندگی او در این اثر وجود دارد:

Giuseppe Fiori, *Vita di Antonio Gramsci*, (Bari, 1965), translated by Tom Nairn as *Antonio Gramsci, Life of a Revolutionary* (London, 1970).

2. Fiori, Ope cit., English edition, p. 39.
3. Antonio Gramsci, *La Questione Meridionale*, ed. Franco de Felice and Valentino Parlato (Rome, 1970) p. 140.
4. Fiori, Ope cit., p. 70.
5. 'Preludio', *A vanti!* 17 May 1916: *Scritti Giovanni* (1914-18) (Turin, 1958) p. 37.
6. 'Marinetti rivoluzionario?', *L'ordine Nuovo* 5 January 1921: *Socialismo e Fascismo: L'Ordine Nuovo* (1921-22) (Turin, 1967) p. 22.

7. *Lettere del Carcere*, pp. 791, 808.
8. 'Libero pensiero e pensiero libero', *Il Grido del Popolo* 15 June 1918: *Scritti Giovanili*, p. 261.
9. 'Dopo il congresso socialista spagnuolo', 13 November 1915: *Scritti Giovanili*, p. 7. See also Ezio Avigdor, 'Il movimento operaio torinese durante la prima guerra mondiale' in Caracciolo and Scalia, op. cit.
10. 'I Massimalisti russi', *Il Grido del Popolo* 28 July 1918: *Scritti Giovanili*, p. 124.
11. Palmiro Togliatti, 'Il Leninismo nel pensiero e nell'azione di Antonio Gramsci', *Studi Gramsciani*: Atti del convegno tenuto a Roma nei giorni 11-13 gennaio 1958 (Rome, 1959).
12. 'La Rivoluzione contra il Capitale' *A vanti!* 24 November 1917: *Scritti Giovanili*, pp. 149-153.

۳. جنبش شورای کارخانه‌ای

1. See *Introduction to Socialismo e Fascismo: L'Ordine Nuovo 1921-22*.
2. 'Democrazia operaia', 21 June 1919: *L'Ordine Nuovo* p. 10. On the Council movement, see especially Gwyn A. Williams, *Proletarian Order: Antonio Gramsci, Factory Councils and the Origins of Communism in Italy 1911-21* (London, 1975).

برای کل این دوره از فعالیت گرامشی، ارزشمندترین اثر موجود مطالعه پیشرو جان کامت است. رجوع کنید به:

- John M. Cammett, *Antonio Gramsci and the Origins of Italian Communism* (Stanford, 1967) is most valuable.
3. 'Sindacati e consigli', 11 October 1919: *L'Ordine Nuovo*, p. 36.
4. 'Per un rinnovamento del partito socialista', 8 May 1920: *L'Ordine Nuovo*, pp. 121-2.
5. 'Democrazia operaia', 21 June 1919: *L'Ordine Nuovo*, p. 12.
۶. سازماندهی مبسوط به تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۱۹ در له‌آردینه نوو چاپ شد. در همین خصوص رجوع کنید به:

7. 'Piazza della Pace', *A vanti!* 8 May 1961: *Scritti Giovanili* (1914-18) p. 35.
۸. همه نقل قول‌ها از چاپ سال ۱۹۷۵ *Quaderni del Carcere* در این متن با علامت Qc مشخص می‌شوند. مواردی که فرازهایی از آن مجموعه در گزیده انگلیسی یادداشت‌های زندان موجود باشد، به این کتاب هم ارجاع داده‌ام و آن را با علامت PN مشخص کرده‌ام، هرچند که در برخی موارد ترجیح داده‌ام که شخصاً آن‌ها را ترجمه کنم.
9. Fiori, Op. cit., p. 74; *Lettere del Carcere*, p. 466. See Carlo Cicerch, a, 'Il rapporto col Leninismo e il problema della rivoluzione italiana', and Emile Agazzi, 'Filosofia della prassi e filosofia dello spirito', both in Alberto Caracciolo and Gianni Scalia (eds.), *La Città Futura: Saggi sulla figura e il pensiero di Antonio Gramsci* (Milan, 1959).
10. *Quaderni della Critica* 10, 1948, pp. 78-9. See Eugenio Garin. 'Antonio Gramsci nella cultura italiana', *Studi Gramsciani*: Atti del convegno tenuto a Roma nei giorni 11-13 gennaio 1958 (Rome, 1959) p. 3.
11. Unsigned article, 11 October 1919: *L'Ordine Nuovo* (1919-20) (Turin, 1954) pp. 460-1.
12. Quoted in Leonardo Paggi, *Gramsci e il Moderno Principe: I. Nella crisi del socialismo Italiano* (Rome, 1970) p. 127.
13. Fiori, Op. cit., p. 92.
14. Fiori, Op. cit., p. 88.

۲. حزب سوسیالیست

1. *La Città Futura* 11 February 1917: *Scritti Giovanni* (1914-18) p. 78.
2. Antonio Gramsci, *Letteratura e Vita Nazionale* (Turin, 1950) p. 307, quoted in L. Paggi Op. cit., p. 179. See also Guido Davico Bonino, *Gramsci e il Teatro* (Turin, 1972).
3. *Lettere del Carcere*, p. 370.
4. Antonio Gramsci, *Satta la Mole* (1916-20) (Turin, 1960) pp. 268-9.
5. 'Socialismo e cultura', *Il Grido del Popolo* 29 January 1916: *Scritti Giovanili* pp. 25-6.
6. Unsigned article, December 1920: *L'Ordine Nuovo* 1919-20 p. 493. See also L. Paggi, op. cit., pp. 218ff.

11. Sindicalismo e consigli', 8 November 1919: *L'Ordine Nuovo*, Nuovo P. 48.

۵. فاشیسم

1. 'Forze elementari', *L'Ordine Nuovo* 26 April 1921: *Socialismo e Fascismo* p. 151.
2. *L'Ordine Nuovo* 11 May 1921, quoted in Spriano, Op. cit., I p. 166 n. 5.
3. 'Dialettica reale', *L'Ordine Nuovo* 3 March 1921: *Socialismo e Fascismo*, p. 860.
4. 'Cos'è la reazione', *A vanti!* 24 November 1920: *L'Ordine Nuovo*, p. 366.
5. 'Italia e Spagna', *L'Ordine Nuovo* 11 March 1921: *Socialismo e Fascismo*, p. 101.
6. 'La crisi italiana', گزارش به کمیته مرکزی حزب کمونیست ایتالیا ۱۴-۱۳ اگوست (۱۹۲۴) in *La Costruzione del Partito Comunista* (Turin, 1971), p. 33.
7. 'Politica fascista', *L'Ordine Nuovo* 25 May 1921: *Socialismo e Fascismo*, pp. 167-8.
8. 'Legalità', *L'Ordine Nuovo* 28 August 1920: *Socialismo e Fascismo*, p. 306. See also Paggi, Op. cit., p. 372.
9. See Thomas A. Bates, 'Gramsci and the Theory of Hegemony' *Journal of the History of Ideas*, vol. XXXVI, No. 2, April-June 1975.
10. 'La crisi italiana', *L'Ordine Nuovo* 1 September 1924: *La Costruzione del Partito Comunista*, pp. 30-31.

II. To Zino Zini, quoted in Spriano, Op. cit., p. 343.

12. To Giulia, 6 March 1924, 2000 *pagine di Gramsci*: II pp. 23-4.

13. To Zino Zini, quoted in Spriano, Op. cit., p. 343.

14. Quoted in Spriano, Op. cit., I p. 305.

15. Quoted in Spriano, Op. cit., I p. 483.

16. Quoted in Spriano, Op. cit., I p. 279.

۱۷. سخنرانی گرامشی ۲۳ می ۱۹۲۵ در یونیتا منتشر شد، و در *La Costruzione del*

Partito Comunista, p. 85 دوباره چاپ شد.

18. Quoted in Spriano, op. cit., I p. 441.

19. 2000 *Pagine di Gramsci* I p. 832.

7. Unsigned article in *L'Ordine Nuovo* 23 August 1919. See Alberto Caracciolo, 'Serrati, Bordiga e la polemica Gramsciana contro il blanquismo' o settarismo di partito' in Caracciolo and Scalia, Op. cit., p. 230.
8. Paolo Spriano, *Storia del Partito Comunista Italiano*, I. *Da Bordiga a Gramsci* (Turin, 1967) p. 12.
9. 'Controllo di classe', 3 January 1920: *L'Ordine Nuovo* p. 249. See Franco de Felice, Serrati, Bordiga, Gramsci e il Problema della Rivoluzione in Italia 1919-20 (Bari, 1971) p. 356.
10. 'Per un rinnovamento del partito socialista', 8 May 1920: *L'Ordine Nuovo*, p. 117.
11. Quoted in Spriano, op. cit., I p. 53. See also Tomaso Detti, *Serrati e la Formazione del Partito Comunista Italiano* (Rome, 1972) p. 35.
12. *A vanti!* 2 September 1920, quoted in L. Paggi, op. cit., p. 321.

۴. حزب کمونیست

1. Camilla Revera, quoted in Spriano, Op. cit., p. 249 fn. 1.
2. G. M. Serrati, 'Riposta di un comunista unitario al campagna Lenin' quoted in Cammett, op. cit., p. 135.
3. 'Il sviluppo della rivoluzione', 13 September 1919: *L'Ordine Nuovo*, pp. 30-32. Gwynn A. Williams, *Proletarian Order*, pp. 114ff.

همچنین برای بحثی جامع درباره این سند بنگرید به:

4. 'Pulcinella', 16 April 1921: *L'Ordine Nuovo*, p. 354.
5. *L'Ordine Nuovo* 28 March 1922: *Socialismo e Fascismo*, p. 521.
6. 'Il compagno G. M. Serrati e le generazioni del socialismo italiano', *L'Unità* 14 May 1926, in Giansiro Ferrata and Niccolo Gallo (eds.) 2000 *Pagine di Gramsci I. Nel tempo della lotta (1914-26)* (Milan, 1964) p. 770.
7. 'Bergsonian! ' *L'Ordine Nuovo* 2 January 1921: *Socialismo e Fascismo*, p. 13.
8. 'Capacitapolitica', *Avanti!* 24 September 1920: *L'Ordine Nuovo*, p. 171. English translation in *The New Edinburgh Review*, 3 special issues on Gramsci 1974, II, pp. 110-II.
9. 'Discorso agli anarchici': *L'Ordine Nuovo*, p. 396.
10. *ibid.*, pp. 400-401.

۹. روشنفکران؛ ماکیاولی؛ «هژمونی»

1. Ta T'tiana, 15 February 1932, *Lettere del Carcere*. Translated by Ha mish Henderson, *The New Edinburgh Rview*, 'Gramsci II' (1975) pp. 10-11.
2. To Tatiana, 7 March 1932, *Lettere del CaTcere*, p. 584. Trans. op. cit, pp. 12-13.
3. ibid,
4. B. Croce, *Materialismo Storico ed Economia Marxistica* (Bari, 1921) p. 112, quoted in Notes to Quaderni del Carcere p. 2654.

20. Paolo Spriano, op. cit., II: *Gli anni della clandestinà* (Turin, 1969) p. 55.

۶. اندیشه‌های لیون و مسئله جنوب

1. Piero Gobetti, *Scritti Politici* (Turin, 1960) p. 1003.
2. 'Clerici ed agrari', *A vanti!* 7 July 1916, in Antonio Gramsci, *La Questione Meridionale*, op. cit.
3. 'Operai e contadini', *L'Ordine Nuovo* 3 January 1920: op. cit, p. 72.
۴. گزارش به کمیته مرکزی حزب کمونیست ایتالیا، به نقل از: Spriano, op. cit, I p.70.

بخش دوم

۷. زندان

1. To his mother, 23 September 1929, *Letters from Prison*, p. 153.
2. To Tatiana, 7 September 1931, *Letters from Prison*, p. 203; *Lettere del Carcere*, p. 480.
3. To Tatiana, 19 March 1927, *Letters from Prison*, pp. 89-90; *Lettere del Carcere* p. 58.

۸. ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک

1. 'Il programma de L'Ordine Nuovo', *L'Ordine Nuovo* April 1924: *La Costruzione del Partito Comunista* (Turin, 1971) p. 21.

۲. نقل قول از:

- Stephen F. Cohen, *Bukharin and the Bolshevik Revolution* (London, 1974) p. 107.
- این زندگی‌نامه ممتاز، تفسیری از دیدگاه‌های بوخارین به دست می‌دهد که از تفسیر گرامشی همدلانه‌تر است.

3. Quoted in Cohen, Ope cit, p. 116.
4. See Norberto Bobbio, 'Notta sulla dialectica in Gramsci', in *Studi Gramsciani*.
5. Letter to J. Bloch, quoted in Gustav Mayer *Friedrich Engels, eine Biographie* (The Hague, 1934), vol II, p. 449. See also Gwyn A. Williams, 'Gramsci's concept of Egemonia', *Journal of the History of Ideas*, vol. XXI, No. 4, (1960).
6. V. I. Lenin, *Left-Wing Communism, an Infantile Disorder* (Peking 1970) p. 50.

گزیده کتاب‌شناسی

۱. آثار گرامشی که به زبان ایتالیایی چاپ شده است:

(a) The first edition of Gramsci's *Quaderni del Carcere* was published by Einaudi of Turin in six volumes:

- (i) *Il Materialismo Storico e la Filosofia di Benedetto Croce* (1948)
- (ii) *Gli Intellettuali e l'Organizzazione della Cultura* (1949)
- (iii) *Il Risorgimento* (1949) (iv) *Note sul Machiavelli, sullo Politico e sullo Stato Moderno* (1949)
- (v) *Letteratura e Vita Nazionale* (1950)
- (vi) *Passato e Presente* (1951).

These have now largely been superseded by the scholarly critical edition in four volumes published under the auspices of the Istituto Antonio Gramsci: *Quaderni del Carcere* a cura di Valentino Gerratana (Torino, Einaudi, 1975).

(b) Gramsci's articles and other writings prior to his imprisonment have been published as follows:

- Scritti Giovanili* (1914-18) (Torino, Einaudi, 1958).
- L'Ordine Nuovo* (1919-20) (Torino, Einaudi, 1954).
- Sotto la Mole* (1916-20) (Torino, Einaudi, 1960).

- New York, University of Yale Press, 1977).
- A. B. Davidson, *Antonio Gramsci: towards an Intellectual Bio graphy* (London, Merlin Press; Atlantic Hig hiands, N.J., Humanities Press, 1977).
- Giuseppe Fiori, *Antonio Gramsci, Life of a Revolutionary* (London, New Left Books, 1970; New York, Dutton, 1971).
- A. Pozzolini, *Antonio Gramsci: an introduction to his thought* (London, Pluto Press, 1970).
- Gwyn A. Williams, *Proletarian Order: Antonio Gramsci, Factory Councils and the Origins of Communism in Italy* (London, Pluto Press, 1975).

(ب) مقالات

- Gwyn A. Williams, 'The Concept of Egeonia in the Thought of Antonio Gramsci', *Journal of the History of Ideas*, XXI, 1960.
- John Merrington, 'Theory and Practice in Gramsci's Marxism', *Socialist Register*, 1968.
- G. F. Ivjancini and G. Galli, 'Gramsci's Presence', *Government and Opposition*, III, 1968.
- V. G. Kiernan, 'Gramsci and Marxism', *Socialist Register*, 1972.
- A. B. Davidson, 'The varying seasons of Gramsci studies' *Political Studies*, XX, 1972.
- E. J. Hobsbawm, 'The Great Gramsci', *New York Review of Books*, XXI, 4 April 1974.
- Martin Clark, 'The Patron Saint of the Left', *Times Literary Supplement*, 31 October 1975.
- Thomas R. Bates, 'Gramsci and the Theory of Hegemony', *Journal of the History of Ideas*, XXXVI, 1975.
- Joseph Femia, 'Hegemony and Consciousness in the Thought of Antonio Gramsci', *Political Studies*, XXIII, 1975.

- Socialismo e Fascismo: L'Ordine Nuovo* (1921-22) (Torino, Einaudi, 1967).
- La Costruzione del Partito Comunista* (1923-26) (Torino, Einaudi, 1971).
- (c) *Lettere del Carcere a cura di Sergio Caprioglio e Elsa Fubini* (Torino, Einaudi, 1965).
- Some unpublished earlier letters, a selection of articles and *Alcuni temi della questione meridionale* are printed in 2000 Pagine di Gramsci a cura di Giansiro Ferrata e Niccolo Gallo, of which two of the four projected volumes have been published: Vol. I *Nel tempo della lotta* (1914-26); Vol. II *Lettere edite e inedite* (1912-37) (Milano, 11 Saggiatore, 1964; 1971).

۲. ترجمه انگلیسی آثار گرامشی

- Selections from the Prison Notebooks* edited and translated by Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith (London, Lawrence and Wishart. New York, International Publishers, 1971).
- Letters from Prison selected*, translated and introduced by Lynne Lawner (New York, Harper and Row, 1973. London, Jonathan Cape, 1975).
- The New Edinburgh Review*, 3 Special Gramsci Numbers, 1974 (edited by C. K. Maisels), contains a translation of a wider selection of the Prison Letters and of other writings.
- History, Philosophy and Culture in the Young Gramsci*, edited by Pedro Cavalanti and Paul Picchon (Saint Louis, Telos Press, 1975), contains a selection of articles from 1914-18.

۳. کتاب‌ها و مقالاتی که درباره گرامشی به زبان انگلیسی در دسترس هستند:
(الف) کتاب‌ها

- John M. Cammett, *Antonio Gramsci and the Origins of Italian Communism* (Stanford University Press, 1967).
- M. N. Clark, *Antonio Gramsci and the Revolution that Failed* (London and

نمایه اسامی

۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۸	آدورنو، تئودور، ۱۲۷
۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷	آلتوسر، لویی، ۹
۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸	آلمان، ۳۰، ۴۳، ۶۱، ۶۹، ۱۲۶
۸۲، ۸۴، ۸۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸	آنلی، ۲۴
۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴	آوانتی (روزنامه)، ۳۵، ۶۲
۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲	اُردینه نوو (مجله)، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۶۲، ۸۷
ایستمن، ماکس، ۳۹	اسپریانو، پائولو، ۵۳
ایلیچ، ۸۷	اسپنسر، هربرت، ۸۹
باکونین، میخائیل، ۹۵	استالین، ژوزف، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۷۱، ۸۷
برونشتاین، ۸۷	۸۸، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷
بریتانیا، ۳۴	اُستیکا (جزیره)، ۵۳، ۸۱
بساریونه، جوزپه، ۸۷	امریکا، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰
بوخارین، ۱۰، ۲۷، ۴۰، ۸۸، ۸۹، ۹۰	انگلس، ۹، ۱۰، ۹۲، ۹۵، ۱۰۴
۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۲۴	ایالات متحده آمریکا، ۱۱۷
بوردیگا، آمادئو، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۹	ایسن، هنریک، ۲۴، ۳۵
۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶	ایتالیا، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۲
۸۱، ۱۱۳، ۱۲۶	۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۳
بولونیا، ۴۷	۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۷

لندن، ۸۳، ۸۸	کروچه، بندیتو، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۷
لنین، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۳۸، ۴۰، ۴۶، ۵۰	۳۸، ۴۰، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳
۵۴، ۶۰، ۷۰، ۸۷، ۹۶، ۱۰۹، ۱۲۴	۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴
۱۲۷	کلبهٔ عمومی (کتاب)، ۳۶
لوکاچ، گئورگ، ۱۰، ۸۸، ۱۲۵، ۱۲۷	کمبریج، ۸۳
لوکزامبورگ، رزا، ۱۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷	کمدی الهی (کتاب)، ۵۵
له اردینه نوو (مجله)، ۴۲	کنت، اگوست، ۸۹
لیبراتور، ۳۹	کورش، کارل، ۱۲۵، ۱۲۶
لیچه او، ۲۲	کیتال، ۳۸
لیر، ۴۹	گرامشی، آنتونیو، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴
ماتوتی، ۶۸	۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵
مارکس، کارل، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۴	۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳
۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۹۱	۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲
۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۳	۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹
۱۲۴، ۱۲۵	۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸
ماکیاولی، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۸	۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵
مالاتستا، اریکو، ۳۴	۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۴
ماتو، ۱۱	۷۵، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵
مبانی نقد اقتصاد سیاسی (کتاب)، ۳۰، ۹۵	۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳
مجارستان، ۴۷	۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
مسکو، ۱۶، ۵۲، ۵۳، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۶۹	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
۷۱، ۸۱، ۹۹، ۱۲۶	۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲
ملاحظات دربارهٔ مسئلهٔ جنوب	۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸
(کتاب)، ۷۴	۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
موسکا، گاتانو، ۲۹	۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰
موسولینی، بنیتو، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۹، ۳۴	گروه اردینه نوو، ۴۵
۴۱، ۵۳، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۸۱، ۸۲	گریو دل پوپولو (روزنامه)، ۳۵
میلان، ۲۹، ۶۲، ۸۱، ۸۳	گیولیا، ۵۳، ۸۱، ۱۰۰
ناپل، ۲۵، ۴۶، ۸۲	لابریولا، آنتونیو، ۱۲۶

بیانیهٔ کمونیست (کتاب)، ۹، ۱۰۴	دلیو، ۸۱
پارتو، ویلفردو، ۲۹، ۳۰	دو راهکار دموکراسی اجتماعی در
پاریس، ۷۱	انقلاب دموکراتیک (کتاب)، ۱۱۰
پاستور، آنیال، ۳۰	دیدگاه لیبرالی یا آنارشیستی دربارهٔ
پتروگراد، ۳۹، ۴۵	جامعه (کتاب)، ۱۰۷
پولچینلا، ۵۵	رم، ۱۶، ۳۰، ۳۷، ۷۷، ۸۱، ۸۲
پیراندلو، ۲۴، ۳۵، ۸۵	روسیه، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۷۰
تاتیانا، ۸۲، ۸۳، ۸۴	۸۱
تاریخ ذیل مفهوم هنر (کتاب)، ۳۵	رولان، رومن، ۳۵
تاسکا، آنجلو، ۲۵، ۳۱، ۴۳	ساردینیا، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۱، ۳۹، ۷۵
تروتسکی، ۱۰، ۱۲، ۱۶، ۶۰، ۶۹، ۷۰	سانتوس، فرانچسکو دو، ۲۶
۷۳، ۸۳، ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۴	سراتی، جاجیناتو منوتی، ۵۴، ۵۶، ۶۹
تورین، ۱۲، ۱۴، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶	۷۰
۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۴۲، ۴۳	سرافا، پیرو، ۸۳
۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۷۵، ۱۰۴	سرمایه (کتاب)، ۳۹
۱۱۳، ۱۲۵	سورل، ژرژ، ۲۹، ۱۱۵، ۱۲۴
تولیاتی، پالمیرو، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۳۱، ۳۵	سیمون، سن، ۱۱۸
۳۹، ۴۳، ۷۱، ۱۲۱	شوروی، ۱۳، ۱۶، ۷۰، ۷۳، ۸۸، ۹۰
تیلور، فردریک، ۱۱۸	۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۶
جبههٔ متحد مردمی، ۷۰، ۷۴	شهریار (کتاب)، ۱۰۶
جنگل (کتاب)، ۳۶، ۶۴	شهریار نوین (کتاب)، ۱۰۶
جولیانو، ۸۱	فرانسه، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۷۳، ۱۰۸، ۱۲۲
چه باید کرد؟ (کتاب)، ۱۱۰	فروید، زیگموند، ۹۹
چین، ۱۱، ۱۱۵	فورد، هنری، ۱۱۸
حزب مردمی، ۷۷	فورمیا، ۸۲
دانشگاه تورین، ۲۱، ۲۲، ۲۶	فیات، ۲۴
دعای روزانه برای روحانی‌ستیزان	کالیاری، ۲۲
(کتاب)، ۳۶	کرش، کارل، ۱۱

نامه‌هایی از زندان (کتاب)، ۱۴، ۱۳۰
 نظریه و عمل از موضع ماتریالیسم
 دیالکتیکی (مقاله)، ۸۸
 نظریه ماتریالیسم تاریخی (کتاب)، ۴۰، ۸۸
 واتیکان، ۲۵
 والد، زیمر، ۳۸
 ویساریونویچ، ژوزف، ۸۷
 ویکو، جامباتیستا، ۲۵، ۱۲۴، ۱۲۹
 وین، ۵۳، ۶۵، ۶۶
 هگل، ۱۱، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۶، ۹۱، ۹۳

۱۲۴، ۱۰۷

هورکهایمر، ماکس، ۱۲۷
 یادداشت‌های زندان (کتاب)، ۱۳، ۱۶،
 ۲۸، ۳۰، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۹۶، ۱۰۳،
 ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰،
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۰
 یونیتا (روزنامه)، ۷۰
 L'Ordine Nuovo (نظم جدید)
 (مجله)، ۴۲

نمایه موضوعی

آگاهی طبقاتی، ۱۱، ۳۳، ۵۸، ۵۹
 آمیختگی لیبرالیسم با ایمان، ۲۶
 آنارشیست‌ها، ۵۸، ۵۹
 آنارشیسم، ۳۵
 اپوزیسیون لیبرال، ۶۸
 اتحادیه‌های کارگری، ۴۱، ۴۹، ۵۷، ۵۹
 اراده‌گرایی، ۴۰، ۹۰
 اراده ملی جمع، ۱۱۲
 اشراف‌سالاری‌ها، ۱۰۵
 اعتصابات، ۳۴، ۴۱، ۴۸
 اعضای اتحادیه‌های کارگری، ۴۱، ۴۹
 افول فاشیسم در ۱۹۳۰، ۸۳
 امپریالیسم، ۳۹، ۱۲۱
 امریکاباوری و فوردیسم، ۱۱۷
 انتقادات کروچه بر مارکسیسم، ۲۷
 اندیشه، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۵، ۲۷، ۲۸،
 ۳۰، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۵۰، ۵۳، ۶۷،
 ۸۴، ۸۷، ۹۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۷
 انسان، ۱۰، ۲۸، ۴۰، ۹۴، ۹۸، ۱۰۱،
 ۱۰۲، ۱۱۹
 انسان‌گرایی، ۱۱
 انسان مدرن، ۲۸
 انشعاب طلبی بوردیگا، ۵۲
 انقلاب اروپایی، ۵۴
 انقلاب اکتبر، ۳۹
 انقلاب پرولتاریایی، ۲۴، ۳۹، ۶۴
 انقلاب روسیه، ۳۸، ۳۹، ۴۳
 انقلاب صنعتی، ۲۴، ۳۹
 انقلاب فرانسه، ۳۶، ۱۰۸
 انقلاب منفعل، ۱۰۹
 انقلاب‌ها، ۳۶، ۱۰۸
 انقلاب‌های «فعال» و «منفعل»، ۱۳
 انقلابیون، ۴۶، ۴۷، ۱۲۳
 ایتالیای سده شانزدهم، ۱۰۶
 ایدئولوژی مارکسیستی، ۴۲
 ایده‌آلیسم سنتی، ۹۲

- ایده آلیسم گرامشی، ۴۰
ایده آلیسم هگلی، ۱۲۵
ایده‌های گرامشی درباره نقش شوراهای کارخانه‌ای، ۴۵
بحران سرمایه‌داری، ۹
بلشویک‌های روسی، ۴۷
بورژوازی، ۳۶، ۴۸، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۷، ۱۱۴
بورژوازی لیبرال، ۶۶
بورژواها، ۶۴
بورژوازی لیبرال، ۵۲
بوروکراسی ایتالیای معاصر، ۱۱۴
بین‌الملل کمونیستی، ۱۶، ۴۷، ۵۰، ۵۳، ۶۰، ۶۹، ۷۱، ۷۴، ۸۷، ۱۲۱، ۱۲۶
پذیرش محدود مفاهیم فرویدی، ۱۰۰
پرولتاریا، ۱۱، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۷، ۸۳، ۱۰۷
پرولتاریای شهری، ۳۱، ۷۶
پیروان سندیکالیست سول، ۲۹
تاریخ، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۸
تاریخ ایتالیا، ۱۰۶
تاریخ جهان، ۹۶
تاریخ و سیاست فرانسوی، ۱۲۰
تأثیر جنگ بر کارگران، ۳۸
تجار امریکایی، ۱۱۸
تجربه روزنامه‌نگاری گرامشی، ۳۷
تجربه فاشیستی، ۶۴، ۷۴
تشکل‌های فاشیستی، ۶۲
تضاد دیالکتیکی میان آزادی و انضباط، ۱۲۰
تطبیق ایده‌های مارکسیستی با شرایط ایتالیا در سده بیستم، ۲۹
تظاهرات ضد جنگ، ۴۲
تغییر انقلابی، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱
تکنولوژی مدرن، ۱۱۷
تمایز میان تاریخ و جامعه‌شناسی، ۸۹
تمایز میان روشنفکران «سنتی» و «ارگانیک»، ۱۰۳
تمرکزگرایی «ارگانیک»، ۱۱۴
تمرکزگرایی دمکراتیک، ۱۱۴
توده‌ها، ۱۱، ۴۴، ۴۶، ۵۶، ۵۷، ۶۶، ۶۷، ۷۸، ۹۰، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۸
جامعه‌ای کمونیستی، ۴۳
جامعه‌شناسان، ۸۹
جامعه بورژوازی، ۲۳
جماعت انسانی، ۹۴
جنبش آینده‌گرا، ۲۴
جنبش اتحادیه‌های صنفی، ۴۳
جنبش انقلابی، ۱۱، ۴۲، ۴۳، ۵۸، ۶۹

- جنبش بین‌الملل سوسیالیستی، ۳۸
جنبش بین‌الملل کمونیستی، ۵۰، ۶۹، ۷۱، ۱۲۶
جنبش سوسیالیستی، ۲۹، ۳۶، ۴۲، ۴۹
جنبش شورا، ۴۳، ۴۵
جنبش فاشیستی، ۴۱، ۶۱
جنبش نوزایش، ۲۳، ۷۵، ۷۷، ۱۰۶، ۱۱۱
جنبش نوزایش ایتالیا، ۱۱۱
جنبش‌های «ارگانیک»، ۹۶
جنبش‌های انقلابی، ۴۴
جنگ، ۹، ۱۴، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۹، ۵۷، ۶۱، ۶۳، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۸
جنگ جهانی اول، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۳۷، ۱۱۱
جنگ جهانی دوم، ۹، ۱۲۱
جنگ موقعیت، ۱۰۹
چارچوب اندیشه گرامشی، ۸۷
حزب انقلابی کارگران و دهقانان، ۷۴
حزب بلشویک، ۱۱، ۳۸
حزب پارلمانی خرده بورژوا، ۴۳
حزب سوسیالیست، ۲۵، ۳۳، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۹، ۸۸، ۱۱۳
حزب سوسیالیست ایتالیا، ۲۵، ۳۳، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۴
حزب فاشیست، ۵۲
حزب کمونیست، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۴۲، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
حزب کمونیست اتحاد شوروی، ۱۲۶
حزب کمونیست ایتالیا، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۴۲، ۴۶، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۶۷، ۷۳، ۷۶، ۸۳، ۱۰۵، ۱۰۸
حکومت فاشیستی، ۷۳
حیات روشنفکری ایتالیا، ۲۵
خرده بورژواها، ۶۳، ۶۷، ۱۲۹
خطای روشنفکران، ۱۱۲
دمکرات‌ها، ۷۴
دموکراسی کارگران، ۴۴
دوران فاشیستی، ۲۶، ۵۳
دوره استالینیستی، ۷۱، ۱۲۶
دولت بورژوازی، ۴۸
دولت پرولتاریایی، ۴۳
دولت سوسیالیستی، ۴۳، ۴۵، ۱۲۰
دولت فاشیست، ۶۸
دولت لیبرال بورژوا، ۶۲
دهقانان، ۲۲، ۳۱، ۴۱، ۴۸، ۵۰، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۸، ۱۱۱، ۱۲۹

- شوراها، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹
شوراهای کارگران و نظامیان در انقلاب
آلمان، ۴۳
شهریار نوین، ۱۰۷، ۱۰۹
صنعت‌گرایان، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۶۲
۶۴، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
صنعت‌گرایان اروپایی، ۱۱۷
صنعت‌گرایان امریکا، ۱۱۷
صنعت‌گرایان تورین، ۴۸، ۴۹
طبقه پرولتاریا، ۳۸
طبقه حاکم فئودال، ۱۰۳
طبقه روشنفکر، ۱۰۲، ۱۰۳
طبقه کارگر، ۲۲، ۲۴، ۲۹، ۳۴، ۳۹، ۴۳
۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۶
۶۹، ۷۴، ۷۵
طبقه کارگر ایتالیا، ۳۴
طبقه متوسط، ۲۱، ۴۱، ۷۷
عصر صنعت، ۲۴
عصر ناپلئون، ۱۰۸
عقاید مارکسیستی، ۲۶
عنصری اساسی در فلسفه سیاسی، ۹۰
غرایز انقلابی، ۷۶
فاشیست‌ها، ۱۴، ۴۱، ۴۸، ۵۳، ۵۴، ۶۳
فاشیسم، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴
۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۸۳
فاشیسم ایتالیایی چیست؟، ۶۳
فاشیسم در ایتالیا، ۶۱
فراماسونری، ۶۸
- فروپاشی دولت، ۶۳
فرهنگ، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۳۷، ۱۰۰
۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵
فرهنگ انگلیسی و امریکایی، ۱۲۰
فرهنگ عامه، ۱۱۳
فضای روشنفکری ایتالیا، ۲۵
فعالیت روشنفکرانه، ۱۰۲
فلسفه، ۱۰، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۳، ۳۹
۴۴، ۵۷، ۸۲، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱
۹۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷
فلسفه ایده‌آلیستی، ۹۱، ۹۳
فلسفه پراکسیس، ۲۷، ۲۸، ۹۲، ۹۳
۱۲۷
فلسفه کروچه، ۲۶، ۲۷، ۲۸
فیلسوف، ۲۵، ۲۷، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۲
فیلسوفان لیبرال ایده‌آلیست، ۱۰۴
قدرت فاشیستی، ۶۷
قرون وسطی، ۱۰۳
قشر روشنفکر، ۱۰۳
کارخانه‌های فورد، ۱۱۹
کارفرمایان، ۳۴، ۴۱، ۴۸، ۵۷
کارگران، ۱۱، ۲۲، ۲۴، ۲۹، ۳۳، ۳۶
۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷
۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۸، ۶۹
۷۴، ۷۶، ۷۷، ۱۱۹، ۱۲۲
کشیشان کاتولیک، ۱۰۴
کشیشان کلیسای کاتولیک، ۱۰۵

- دهقانان جنوب ایتالیا، ۷۷
دهقانان و عمله‌های بی‌زمین، ۴۱
دیالکتیک، ۵۰، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳
۹۴، ۱۰۰
دیکتاتوری بوروکراتیک، ۱۳
دیکتاتوری پرولتاریا، ۱۱، ۴۴، ۴۵، ۵۵
۸۳
رابطه میان زیربنا و روبنا، ۳۰، ۳۷
۹۳، ۹۵، ۹۷
رابطه روشنفکران و خلق، ۱۱۳
رابطه روشنفکر با نهضت انقلابی، ۳۵
رفتار جنسی کارگران، ۱۱۹
رفرم در آگاهی، ۱۱۰
رفرمیست، ۳۳، ۴۶، ۴۹، ۵۴، ۶۶، ۶۸
۱۲۷
رنسانس ایتالیایی، ۱۰۶
روانکاوی، ۹۹
روتاریانیسم، ۱۱۸
روشنفکر، ۳۵، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵
روشنفکران، ۱۰، ۱۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸
۳۰، ۴۶، ۷۵، ۷۷
روشنفکران ایتالیا، ۲۷
روشنفکران ایتالیایی، ۳۰، ۸۴
روشنفکران بورژوا، ۷۷
روشنفکران جدید، ۱۰۴
روشنفکران جوان ایتالیایی، ۲۹
روشنفکران سنتی، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
- روشنفکران لیبرال، ۱۲۵
رهبران کمیترون، ۶۹
سازمان پرولتاریایی، ۲۳، ۴۵
سازماندهی حزب سیاسی توده‌ای، ۱۳
سازماندهی کارگران عادی، ۴۳
سازمان مدرن، ۱۱۷
ستیز طبقاتی، ۴۵، ۴۷
سرمایه‌داری، ۹، ۴۹، ۶۳، ۷۴، ۱۱۷
۱۱۹
سنت ایده‌آلیستی، ۱۱
سنت راستین مارکسیستی، ۹۶
سنت مارکسیستی، ۱۱، ۸۸
سندیکالیست‌ها، ۳۴، ۵۹
سندیکالیسم، ۳۵، ۵۹
سوسیالیزه کردن، ۱۲۶
سوسیالیست، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱
۳۳، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷
۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸
۶۸، ۶۹، ۷۵، ۸۸، ۱۱۳، ۱۱۹
سوسیالیست‌های ایتالیایی، ۳۴
سوسیالیست‌های رفرمیست، ۵۴، ۶۶
سوسیالیست‌های قدیمی، ۶۷
سوسیالیسم، ۲۹، ۵۴، ۵۶، ۱۲۷
سوسیالیسم ایتالیایی، ۵۷
سوسیالیسم نزد سورل، ۲۹
شاخه رادیکال حزب سوسیالیست، ۴۶
شکست اعتصابات تورین، ۴۸
شکست جنبش شورای کارخانه‌ای، ۶۹

- نقش روشنفکران، ۷۵، ۷۸، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۳
- نقش روشنفکران در تاریخ ایتالیا، ۱۰۶
- نقش روشنفکران در جامعه، ۷۸
- نقش روشنفکران و حزب سیاسی، ۱۲۳
- نهضت انقلابی، ۴۴، ۵۷
- هژمونی، ۱۰، ۱۲، ۷۵، ۷۸، ۸۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷
- هژمونی مدنی، ۱۰۹
- هژمونی یک طبقه سیاسی، ۱۱۰
- هفته سرخ، ۳۴
- هگلیانیسم، ۲۸، ۹۳
- نظام پارلمانی لیبرال، و به نظر عده‌ای دیگر، ابزاری برای کنش انقلاب
- نظام سرمایه‌داری، ۵۹، ۶۴، ۱۲۹
- نظام قانونی بورژوازی، ۶۳
- نظام لیبرال در ایتالیا، ۴۹
- نظریه‌ای مارکسیستی درباره ادبیات، ۱۰
- نظریه‌های جامعه‌شناختی پارتو، ۳۰
- نظریه انقلاب، ۲۸
- نظریه «انقلاب دائمی»، ۱۰۹
- نظریه سندیکالیستی، ۵۹
- نظریه سیاسی لیبرال، ۹۵
- نفوذ روشنفکران، ۴۶، ۱۰۵

- کلیسای قرون، ۱۱
- کلیسای کاتولیک رُم، ۳۰، ۷۷
- کمونیست ایتالیایی، ۱۶
- کمیترون، ۵۲، ۵۳، ۶۰، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۱۲۰
- کنش انقلابی، ۱۱، ۴۷
- کنش سیاسی انقلابی در دوران معاصر، ۱۶
- کنفدراسیون صنعت، ۴۷
- کنگره بین‌المللی تاریخ علوم و تکنولوژی در لندن در «۱۹۳۱»، ۸۸
- کنگره سوسیالیست‌های جوان، ۴۶
- کنگره کمیترون، ۵۰
- کنگره لیورنو، ۵۰، ۵۱
- کنگره لیون، ۷۴
- گروه روحانیان، ۱۰۳
- گروه‌های ضد فاشیست، ۶۶
- لائسیتیه، ۱۰۸
- لائیک، ۱۰۸
- لیبرال، ۱۳، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۴۲، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۸۳، ۹۵، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۵
- لیبرال دموکراسی، ۲۷، ۲۹، ۸۳
- لیبرالیسم اروپایی، ۲۷
- لیبرالیسم ایتالیایی، ۲۹، ۱۰۶
- ماتریالیسم، ۱۰، ۱۲، ۲۷، ۴۰، ۵۷، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۶، ۱۲۵
- ماتریالیسم دیالکتیکی، ۱۰، ۴۰، ۸۸
- ماتریالیسم سنتی، ۹۲
- مارکسیست‌ها، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۳۷، ۱۲۴، ۱۲۵
- مارکسیست‌ها در اروپای غربی، ۱۱
- مارکسیست‌های ارتدکس، ۳۳، ۳۴، ۳۹
- مارکسیست‌های معاصر، ۲۷
- مارکسیسم، ۲۷، ۲۹، ۳۷، ۴۰، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷
- ماکیاویلی پرولتاریا، ۱۰۶
- متفکران مارکسیست، ۹، ۱۲۴
- متفکر مارکسیست، ۸۸، ۹۶
- مخالفت گرامشی با فروکاستن تاریخ به جامعه‌شناسی، ۹۰
- مدرنیته، ۷۵
- مراحل ماقبل انقلاب، ۶۶
- مشخصه روشنفکران، ۱۱۵
- معرفت‌شناسی، ۱۲۷
- مفهوم جبهه تاریخی، ۹۷
- مفهوم دیالکتیک، ۹۱
- مفهوم هگلی «نقی نفی»، ۹۳
- مکتب فرانکفورت، ۱۲۷
- ملی‌گرایی، ۳۵، ۶۱، ۱۲۱
- نامه گرامشی به رهبران شوروی، ۷۱
- نخبگان روشنفکری، ۱۰۵
- نظارت سوسیالیستی بر کار، ۱۲۰
- نظام پارلمانی لیبرال، ۴۲



۳۳۵
/۴۳۰۹۲
ج ۸۷۲
ن ۱۰

گرامشی



01BF0000000076149

مرکزی

۳۰۰۰ تومان

